



نوزایی انسان را پایانی نیست...

موضع

«من موضع را مشخص کرده‌ام
و از کسانی که موضع‌شان را
مشخص نکرده‌اند بیزارم»

فهرست

سرمقاله؛ سرآغازی نوین بر رزم دیرین

تأملی پیرامون آغاز دوره جدیدی از کشاکش بحران و مبارزه طبقاتی در سطح جهانی

ماهی گیری از آبی که نبود!

پیرامون فرصت طلبی در مسئله خوزستان

اعتصاب، هفت تپه و شوراگرایی

درباب خیانت چپ شوراگرا

چرا سوسیالیسم؟

مقاله ای از آلبرت انیشتین

مونتاژ اعتصاب

جستاری در باب اثر انقلابی آیزنشتاین؛ اعتصاب



صاحب امتیاز: حسین ارشادی

مدیرمسئول: محسن نصیرپور

سر دبیر: نیما رستگار

هیئت تحریریه: حسین ارشادی - نیما رستگار - محسن نصیرپور

telegram: @moze_sut

email: moze.sut@yahoo.com

ارتباط با ما:

سر مقاله؛ سر آغازی نوین بر رزم دیرین



«تاریخ همه جوامع تا این زمان تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است. آزاده و برده، پاتریسین و پلبین، ملاک و سرف (رعیت خانه‌زاد)، استاد کارگاه و شاگرد و به یک سخن ستم‌گر و ستم‌کش با هم در تضاد دائم بوده و هم‌واره علیه یکدیگر به پیکاری گاه نهان و گاه عیان برخاسته‌اند و این پیکار همیشه یا به نوسازی انقلابی سرپای جامعه و یا به نابودی هر دو طبقه پیکارگر انجامیده است. ...

جامعه بورژوایی امروزی که از بطن جامعه سرنگون شده فئودالی بیرون آمده، تضادهای طبقاتی را برنینداخته، بلکه فقط طبقات تازه، شرایط تازه ستم‌گری و اشکال تازه مبارزه را جایگزین قدیمی‌ها ساخته است.

ولی دوران ما یعنی دوران بورژوایی، وجه تمایزش آن است که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است: جامعه بیش‌ازپیش به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، به دو طبقه بزرگ رویاروی یکدیگر یعنی بورژوازی و پرولتاریا تقسیم می‌شود».

(کارل مارکس و فردریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست)

پرده اول

آواز فاجعه در مسکو

۳۱ می ۱۹۸۸ در قلب پیکر جان‌سپار اتحاد جماهیر شوراهای «زبان» رئیس دولت سرکرده جهان سرمایه - که پیش‌تر با روغن هالیوود «چرب» و در نوکری اربابان جنرال الکتریک برای تحمیق کارگران این شرکت «نرم» شده بود - جملات مزورانه تهوع‌آوری را ظفرمندانه در دهان مزه می‌کرد. این

جملات هر قدر مزورانه، حکایت از واقعیتی به‌غایت تلخ و به همان اندازه، سهم‌گین و بزرگ داشت. رخدادی از «زنجیره رخ داده‌ها» و آخرین مقطع از «فاجعه‌ای واحد» که «بی‌وقفه مخروبه بر مخروبه تلنبار می‌کند».

درهم‌آمیختن برق چشمان ریگان به هنگامه ادا کردن این جملات با بازتاب نور از «دیوارنگاره‌ای» یادآور انقلاب کبیرا کتبر، خود تجسم نمادین

فاجعه مهیب مخروب بر سر خرابه‌ها بود: «در برابر دیوارنگاره‌ای از انقلاب شما ایستاده‌ام و می‌خواهم برای تان از انقلابی کاملاً متفاوت سخن بگویم. انقلابی که می‌رود تا بی‌سروصدا جهان را درنوردد، بدون خون‌ریزی یا جنگ. تأثیرات آن صلح‌آمیز خواهد بود، اگرچه عمیقاً دنیایی را که در آن زندگی می‌کنیم دگرگون خواهد کرد. ... به راحتی می‌توان انقلابی را که در جریان است دست کم گرفت چرا که با بیرق و شعار و هیاهو هم‌راه نیست. اصطلاحاً آن را انقلاب اطلاعات و ارتباطات خوانده‌اند. ... با این حال پیش‌رفت از پیش تقدیر نشده است. کلید پیش‌رفت در آزادی است. ... ما آمریکایی‌ها هرگز باور خود به آزادی را پنهان نکرده‌ایم. در واقع آزادی برای ما مانند یک سرگرمی ملی است.

... با این حال آزادی بیش از این‌هاست؛ آزادی یعنی حق رسیدن و حق تغییر دادن شیوه‌های جاری انجام دادن هر کاری. آزادی انقلاب مداوم بازار است. ... آزادی یعنی به رسمیت شناختن این واقعیت که حقیقت در انحصار هیچ فردی و هیچ نهادی و هیچ اتوریته یا حکومتی نیست و این که حیات فردی بی‌اندازه با ارزش است. ...

دموکراسی بیش از آنکه یک نظام حکومتی باشد، نظامی است برای محدود کردن حکومت و پیش‌گیری از مداخله جویی حکومت؛ نظامی برای مقرر داشتن محدودیت‌هایی برای حکومت و سیاست تا برای آن‌چه واقعاً در زندگی حائز اهمیت است جا باز شود؛ یعنی برای خانواده و برای ایمان به عنوان منبع ارزش حقیقی»^۱.

این جملات انعکاس حدود یک و نیم دهه حمله سبانه سرمایه به کار بود. کلمه به کلمه آن آغشته به دود آتشی بود که به خرمن تمام

^۱ https://youtu.be/M3q_T5yZV-U

دست‌آوردهای پرولتاریا در مبارزه طبقاتی چندده ساله انداخته بود و حرف به حرف آن از فاجعه شکست طبقه کارگر جهان سرمایه از طبقه سرمایه‌دار آن جهان جان گرفته بود.

پرده دوم

بحران و دومسیر تحول

فرارسیدن بحران انباشت سرمایه در دهه ۱۹۷۰ به شکل قاطعانه‌ای همه طبقات کشورهای بلوک غرب را مجاب می‌ساخت که ساختار، انتظام و سیاست‌های موجود اقتصادی-سیاسی دیگر نمی‌تواند بیش از این ادامه یابد. نرخ رشدهای قابل توجه دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی جای خود را به بی‌کاری فزاینده و تورم شتابان داده بود. این جای‌گزینی به قدر کافی تکانه ایجاد کرده بود تا ناقوس مرگ سازمان سیاسی-اقتصادی «لیبرالیسم درونی شده» را به صدا درآورد. آن شکلی از دولت قدرتمند که قرار بود به موازات بازار و در موارد لازم بی‌هیچ قیدوبندی با دخالت در آن و یا حتی کنارزدن آن، در کنار تضمین رشد اقتصادی، اشتغال کامل و رفاه شهروندانش را فراهم کند، با گذار از دوران جوانی و شادابی، اکنون احتضار خود و جهد وجدال فزاینده‌ای را که برای گماشتن جانشینش شدت می‌گرفت نظاره‌گر بود. ضرورت‌هایی که دول پساجنگ بلوک غرب را در قالب دولت رفاه صورت‌بندی کرده بود به مرور از بین رفته و جای خود را به ضرورت‌ها و شرایطی نوین می‌داد. الهام‌بخشی انقلاب اکتبر در میان پرولتاریای غرب، جنبش انقلابی ریشه‌گرفته از مبارزات پیشاجنگ، سازمان‌دهی و قدرت کم سابقه کارگران در حضور شوروی از جمله ضرورت‌هایی بود که عرصه عمل را برای بورژوازی جهان غرب به شدت تنگ ساخته و دولت‌های سرمایه‌داری را -در

سایه امکاناتی که رونق پساجنگ فراهم کرده بود - به مداخله فعالانه در سیاست‌های صنعتی محکوم و اقداماتی را در جهت برقراری و تکوین نظام‌های گوناگون رفاهی در زمینه‌های بهداشت، آموزش، مسکن و... الزام می‌کرد. بدین نمط بهره‌مندی‌های معیشتی فرودستان در چهارچوب دولت‌رفاه‌های پس از جنگ، تماماً دست‌آوردهای مبارزه طبقاتی پرولتاریای رزمنده و نتیجه ترسی بود که قدرت کارگران در دل بورژوازی می‌افکند. بورژوازی هم‌روند با این عقب‌نشینی اجباری در عرصه اقتصادی، حمله‌ای ایدئولوژیک را در عرصه سیاسی تدارک می‌دید؛ حمله‌ای که هدفش رواج پاسیفیسم طبقاتی در میان پرولتاریا بود. هم‌زمان با رسوخ «پاسیفیسم طبقاتی» در میان پرولتاریا، این ندای آگاهانه نتیجه سال‌های سال مبارزه طبقاتی بود که در گوش ناخودآگاهش طنین‌انداز می‌شد: «طبقه کارگر نباید در مورد کارکرد نهایی این مبارزات روزمره دچار مبالغه شود [چراکه] کارگران نباید فراموش کنند که آن‌ها در این مبارزه دارند با معلول‌هایی جنگند نه با علت‌ها، دارند سقوط خود را به تأخیر می‌اندازند اما جهت آن را تغییر نمی‌دهند، دارند مسکن مصرف می‌کنند اما بیماری را درمان نمی‌کنند، بنابراین آن‌ها باید بفهمند که نظام موجود با همه فقر و فلاکتی که بر آن‌ها تحمیل می‌کند، در عین حال شرایط مادی و شکل‌های اجتماعی لازم برای دگرگونی اقتصادی جامعه را فراهم می‌کند. آن‌ها باید به جای شعار محافظه کارانه «دست‌مزد منصفانه در ازای کار منصفانه» شعار انقلابی «الغای نظام مزدی» را بر پرچم مبارزه خود حک کنند»^۲.

با فرارسیدن ۱۹۷۰ و کابوس ادواری نظم

۲ کارل مارکس و فردریش انگلس، اتحادیه‌های کارگری

سرمایه یعنی بحران، درحالی که خود واقعیت این ندای آگاهانه را فریاد می‌زد، زهر پاسیفیسم طبقاتی، تاب‌وتوان پرولتاریا را برای پیگیری مبارزه طبقاتی تا انتهای منطقی‌اش از بین برده بود. بحران ۱۹۷۰ وهله‌ای بود که یا پرولتاریا با چنگ‌انداختن به تمام تجاربی که از مبارزات پیشینش کسب کرده بود و با به‌کارگیری اتحاد طبقاتی‌ای که از جنگ با معلول‌ها پرورانده بود، پرچم سرخ و انقلابی «الغای نظام مزدی» و نابودی نظام سرمایه‌داری را برمی‌افراشت و یک‌بار برای همیشه قدم در مسیر «نوسازی انقلابی سرپای جامعه» می‌گذاشت یا این که با سقوط خود مواجه می‌شد و اجازه می‌داد تا بورژوازی جامعه را گامی به سوی «نابودی هر دو طبقه پیکارگر» نزدیک کند. بنابراین به‌هنگامه بحران انباشت سرمایه به‌طور کلی (و نه فقط بحران دهه ۷۰) تسریع حرکت در یکی از این دو مسیر تحولی را می‌توان متصور بود؛ مسیر انقلابی که به کارگزاری پرولتاریا ره به فراروی جامعه از تضاد کار و سرمایه و برقراری نظم نوین منتهی می‌شود و مسیر ارتجاعی که به رهبری بورژوازی به ابقای نظم سرمایه و بازتولید تضاد کار و سرمایه در وهله‌ای بالاتر

به‌هنگامه بحران انباشت سرمایه به‌طور کلی تسریع حرکت در یکی از این دو مسیر تحولی را می‌توان متصور بود؛ مسیر انقلابی که به کارگزاری پرولتاریا ره به فراروی جامعه از تضاد کار و سرمایه و برقراری نظم نوین منتهی می‌شود و مسیر ارتجاعی که به رهبری بورژوازی به ابقای نظم سرمایه و بازتولید تضاد کار و سرمایه در وهله‌ای بالاتر منجر می‌شود.

منجر می‌شود. این که در واقعیت پیمایش کدام یک از این دو مسیر تحولی تسریع شود بستگی به این دارد که از پیش، کدام طبقه پیگیرتر، خودآگاه‌تر و با سازمان‌یابی بیش‌تر در مبارزه طبقاتی حاضر شده‌است و جامعه را در مسیر تحقق منفعت تاریخی خود پیش برده‌است.

همان گونه که اشاره کردیم خیلی پیش‌تر از بحران ۱۹۷۰ این بورژوازی بود که با پیگیری حمله‌ای ایدئولوژیک و اشاعهٔ پاسیفیسم بورژوایی، مقدمات بازپس‌گیری امتیازات اقتصادی و رفاهی را فراهم می‌کرد و جامعه را در مسیر منفعت تاریخی خویش به پیش می‌برد. در نتیجه با بحران ۱۹۷۰ در حالی که بورژوازی حملهٔ همه‌جانبه‌ای را علیه پرولتاریا تدارک می‌دید، قدرت پرولتاریا در ایدئولوژی لیبرالی پاسیفیسم طبقاتی، تحت عنوان گفت‌وگوی کارگر و کارفرما حل شده بود. به همین جهت بود که احزاب سوسیالیستی و کمونیستی کارگران گرایش قطعی و روشنی به تصاحب قاطع قدرت نشان نمی‌دادند، گرچه با اتکا بر نیروهای توده‌ای برای انجام اصلاحات گسترده و مداخلات دولت پیش‌روی‌هایی می‌کردند و البته که همین پیش‌روی‌ها هم تهدید سیاسی جدی‌ای برای بورژوازی حاکم، چه در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری و چه در کشورهای در حال توسعه به حساب می‌آمد. اما مشخص بود که پرولتاریا با اعتقاد به «گفت‌وگوی کارگر و کارفرما» حتی نخواهد توانست دشمنی را که در حال تدارک حملهٔ گسترده بود بازشناسی کند، چه رسد به آن که بخواهد از دل جنگ پیروز بیرون بیاید. نتیجه آن که بحران دههٔ ۷۰، تسریع تحول جامعه از مسیر بورژوایی بود و راه حل آن بحران، راه حل ارتجاعی بورژوازی.

اما راه حل ارتجاعی بورژوازی برای عبور از بحران چه بود؟ هیچ نبود جز «آزادی»، همان آزادی‌ای که ریگان در مسکو با صداقت تمام آن را حلال مشکلات اعلام داشت. آزادی‌ای درست منطبق بر تعاریف صریحی که ریگان بدون لکنت زبان برای آن ارائه می‌داد. آزادی‌ای که حدود پانزده سال پیش از اعلام صادقانه و تعریف دقیق آن توسط ریگان، در حمام خون کودتای آمریکایی ۱۹۷۳ شیلی، به دست اقتصاددانان بورژوازی غسل تعمید داده شده بود.

سال ۱۹۷۰ درست ۸ روز پس از انتخاب دکتر سالوادور آلنده سوسیالیست به عنوان رئیس‌جمهور شیلی، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده آمریکا، یعنی رئیس‌جمهور کشوری که «هرگز باور خود را به آزادی» پنهان نکرده‌است، در جلسه‌ای با ریچارد هلمز، رئیس سی‌ای‌ای، هنری کیسینجر، مشاور امنیت ملی و جان میشل، دادستان کل، خواستار کودتا علیه دولت آلنده می‌شود. دولتی که مانعی بود بر سر برنامه‌هایی که پیش‌تر، ایالات متحده برای پیش‌برد آن در آمریکای لاتین دست به جیب شده بود. دست‌نوشته‌های ریچارد هلمز، سرخط مباحث جلسه را این گونه خلاصه می‌کند: «شاید شانس ما ۱ به ۱۰ باشد، اما شیلی را نجات دهید! به هر قیمتی

بدون دخالت سفارت

۱۰ میلیون دلار هزینه در دسترس، در صورت لزوم بیش‌تر

بهترین نیروهایی که داری

استراتژی بازی

ایجاد شوک اقتصادی

۴۸ ساعت برای طرح عملیات»^۳

کودتا با برجا گذاشتن بیش از چهار هزار کشته و مفقود (تاکنون) مطابق با آمار رسمی، بیش از هشتاد هزار زندانی و فراری دادن بیش از دویست هزار نفر از کشور و به این ترتیب با سرکوب خونبار تمام سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های چپ‌گرا گام مبرم، حیاتی و مهمی را در جهت آماده‌سازی شرایط برای تولد «آزادی» در سطحی نوین - که قرار بود در آینده نزدیک راه حل بورژوازی جهان سرمایه برای درآمدن از منجلا ببحران باشد - «به درستی» و «تماماً موفقیت آمیز» برداشت. کسینجر بعدتر نقش پینوشه، رهبر نظامی کودتا را در این نخستین گام خونین، این گونه به خود او گوش زد می‌کند: «شما خدمت بزرگی به غرب کردید»^۴.

کودتاجی‌های بسیاری بودند که با اجرای موفق کودتا به غرب «خدمت بزرگی» کرده بودند اما وجه تمایز «خدمت بزرگ» پینوشه این بود که کودتای او، گام اولیه شکل‌گیری آزادی نوین «نجات بخش» بود. گام تکمیلی بر عهده «بچه‌های شیکاگو» بود. این عشاق شیلیایی مکتب فریدمن که خیلی قبل‌تر یعنی دهه ۵۰ و با هزینه دولت آمریکا به عنوان بخشی از برنامه جنگ سرد برای مقابله با گرایشات سوسیالیستی در دانشگاه شیکاگو پرورش یافته بودند، پس از کودتا برای انتظام بخشی آزادی - بازارآیی اقتصاد شیلی - فراخوانده شدند و مناصب متعدد و کلیدی دولت کودتا را اشغال کردند تا به این ترتیب، به شکلی سمبولیک نخستین دولت پسران فریدمن تشکیل شود.

جامعه شیلی پس از پاک‌سازی فیزیکی تمام مبارزان طبقه کارگر و بدیهتاً سازمان‌های آن‌ها، آماده پذیرش «آزادی» ای منطبق بر طرح‌های روی

۴ <https://b2n.ir/p21643>

میز دولت کودتایی پسران فریدمن بود. چشمان نگران دنیای غرب شیلی را می‌نگریست. روند ملی‌کردن صنایع و مؤسسات که پیش‌تر توسط دکتر آلنده با قدرت پیگیری می‌شد به سرعت متوقف و معکوس شد، خصوصی‌سازی با تمام قوا در دستور کار قرار گرفت و بازار با سرعت سرسام‌آوری سرتاسر جامعه را فتح می‌کرد، هزینه دولت در بخش خدمات اجتماعی شدیداً کاهش یافت، تأمین اجتماعی خصوصی و سرمایه‌گذاری بی‌واسطه خارجی و تجارت آزاد تسهیل شد و....

فارغ از نتایج دهشت‌بار این آزادی برای تمام فرودستان و فرازوفروود تاریخی و بلندمدت آن، «معجزه شیلی» پیش چشم‌های نگران و مضطرب بورژوازی غرب تحقق یافت و راه حل تکوین یافته بورژوازی برای عبور از بحران دهه ۷۰ با دو گام: **الف) سرکوب تمام عیار پرولتاریا و ب) انتظام بخشی آزادی نوین در سایه این سرکوب**، در سایر کشورهای بلوک غرب به مرحله اجرا درآمد. به طور مشخص از تاجر در بریتانیا و ریگان در آمریکا که به ترتیب در سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۱ قدرت را به دست گرفتند به عنوان مجری دو گام پیش گفته یاد می‌شود.

ریگان سخنران پرده اول این نوشتار، عزم راسخ دولت ایالات متحده را برای برقراری آزادی نوین، با درهم کوفتن قاطع اعتصاب اتحادیه PAT-CO اعلام داشت. ریگان این اعتصاب را خطری برای امنیت ملی اعلام کرد و دستور بازگشت فوری اعتصابیون به کار را صادر نمود. در نهایت در پی امتناع اکثریت ۱۳ هزار کارگر اعتصاب‌کننده از بازگشت به کار، دولت ریگان، ۱۱۳۴۵ کارگر اعتصاب‌کننده را اخراج و مادام‌العمر آن‌ها را از استخدام در شغل‌های فدرال محروم کرد. این

اقدام ریگان پیام شفاف و رسمی دولت سرمایه برای جنبش اتحادیه‌ای بود: با هر اعتصاب کارگری دیگری با همان قدرت برخورد خواهد شد.

سال ۲۰۰۳ رئیس فدرال رزرو، آلن گرنسین، این گونه از اقدام ریگان و دست آورد آن برای بورژوازی یاد می‌کند: «شاید مهم‌ترین و البته چالش‌برانگیزترین ابتکار داخلی، اخراج کنترل‌کنندگان هوایی در آگوست سال ۱۹۸۱ بود. ... اما بسیار مهم‌تر آن که این اقدام او، حق قانونی کارفرمایان خصوصی که قبلاً به طور کامل اعمال نمی‌شد را احیا کرد تا از اختیارات خود برای استخدام و اخراج کارگران استفاده کنند»^۵.

هم‌چنین دونالد جی دواین، رئیس دفتر مدیریت پرسنل ایالات متحده نیز از «نه» رئیس‌جمهور به اعتصابیون به عنوان «درسی مدیریتی» یاد می‌کند که «رهبران تجاری آمریکا... نمی‌توانستند از آن چشم‌پوشی کنند و چشم‌پوشی نیز نکردند». او سپس از بازخوردهایی یاد می‌کند که از مدیران بخش خصوصی در رابطه با تأثیر مستقیم این اقدام دولت در افزایش توانایی‌شان برای «پاک‌سازی موانع» و «اتخاذ شیوه‌های رقابتی‌تر» دریافت کرده است.^۶

بدیهی‌ست که پیام جدی و تهدیدآمیز ریگان به طبقه کارگر همان گونه که در دو نقل قول پیشین مشاهده می‌شود، در میان طبقه سرمایه‌دار به سان دستور فرمانده بورژوازی به «مدیران بخش خصوصی» و «رهبران تجاری آمریکا» برای آغاز حمله گسترده و سبانه به معیشت پرولتاریا تلقی می‌شد.

بدین نمط عبور از بحران به رهبری بورژوازی جهان غرب و به کمک سرکوب و تشدید

<https://b2n.ir/p24612>

وحشیانه استثمار با پیمایش مسیر سرتاسر ارتجاعی پیاده‌سازی آزادی نوین ممکن شد.

خواننده ساده‌اندیش شاید استفاده مکرر از واژه آزادی را همراه با لحنی کنایی تصور کند و چه بسا با دل‌سوزی ما را از «آلوده‌ساختن مفهوم بزرگی چون آزادی» بر حذر دارد. برای ممانعت از پیش‌آمدن چنین سوء تفاهمی، باید تأکید کنیم که در کاربرد واژه و مفهوم «آزادی» هیچ قصدی کنایی در کار نبوده و این واژه با کمال جدیت و دقت برای نام‌گذاری مسیر ارتجاعی بورژوازی در مقابل بحران از سخنان مزورانه ریگان در مسکو استخراج شده است. هم‌چنین همان گونه که پیش‌تر اشاره شد، اظهارات ریگان در باب آزادی و تعریف آن تا حد قابل توجهی صادقانه است.

در این جا ضرورت دارد که تزویر صادقانه ریگان را در تعریف آزادی تشریح کنیم.

دوسویگی آزادی

ساده‌لوحی شایع و بی‌اندازه در باب مفاهیم و واژگان «بزرگی» چون «آزادی»، خود ناشی از تمایل بی‌حد و حصر بورژوازی و ایدئولوگ‌هایش به عام‌سازی و مطلق‌انگاری مفاهیم و واژگان است. مفاهیم که واژگان دلالت بر آن‌ها دارند، خود برآمده از متن روابط اجتماعی و عینیت جامعه است. در نتیجه در عینیتی (جامعه‌ای) طبقاتی که روابط اجتماعی آن، روابط اجتماعی طبقاتی است، مفاهیم خصلتی طبقاتی می‌یابند. این خصلت طبقاتی تا آن هنگام که طبقات پابرجاست، همانند زائده‌ای ضروری همراه مفاهیم است و به آن‌ها وجوهی متضاد می‌بخشد. اگر دوران بورژوایی جامعه را «به دوار دوگاه بزرگ متخاصم... یعنی به بورژوازی و پرولتاریا» تقسیم کرده، مفاهیم نیز در این جامعه وجوه دوگانه‌ای متمایز و متخاصم به خود خواهند

در عینیتی (جامعه‌ای) طبقاتی که روابط اجتماعی آن، روابط اجتماعی طبقاتی است، مفاهیم خصلتی طبقاتی می‌یابند. این خصلت طبقاتی تا آن هنگام که طبقات پابر جاست، همانند زائده‌ای ضروری همراه مفاهیم است و به آن‌ها وجوهی متضاد می‌بخشد.

شخصی. دقیقاً به همین جهت تحقق این آزادی در گروی سرکوب تمام و کمال نیروی کار و صاحب آن و درهم کوفتن مقاومت استثمارشونده است. پس آزادی بورژوازی، سلب آزادی پرولتری است.

دوسویگی ذاتی آزادی در جامعه بورژوازی، آن نکته‌ای است که از نظرورزی بلاهت‌وارانه آزادی‌خواهان پست‌مدرن دور می‌ماند، چرا که همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، بقای جامعه بورژوازی و سیری شکم‌ایدئولوگ‌های طبقه حاکمه‌اش در گروی نفی این دوسویگی و ارائه تصویری عام و مطلق از آزادی است. «آزادی» تنها هنگامی از شر این دوسویگی و تلازم سویه‌هایش با «سرکوب» رها خواهد شد، که دوسویگی عینی جامعه و نظم طبقاتی از بین برود و تحقق چنین جامعه‌ای جز از ره‌گذر آزادی پرولتری محال است.^۷

حال با این تعاریف به‌روشنی می‌توان دریافت که هنگامی که از پیاده‌سازی آزادی در سطحی نوین به عنوان راه حل ارتجاعی بورژوازی جهان غرب برای عبور از بحران یاد کردیم و آن را **واجد دو گام به هم پیوسته سرکوب نهادی پرولتاریا و انبساط انفجاری بازار** - با بلعیدن حیطه‌هایی که پیش‌تر طعمی از آن‌ها نچشیده بود - دانستیم، هیچ معنی کنایی‌ای در کار نبود. آزادی یادشده دلالت بر وجه و سویه بورژوازی آزادی داشت و منظور از «سطح نوین» این آزادی چیزی نبود جز تشدید ناگهانی سرکوب سیستماتیک و

گرفت و در عین حال که این وجوه فقط در کنار یک‌دیگر موجودیت می‌یابند، یک‌دیگر را در تضادی آشتی‌ناپذیر نفی می‌کنند. «آزادی» نیز از این قاعده مستثنی نیست و هر جا که از این واژه استفاده می‌شود، ابتدا باید دید که آن به کدام وجه از وجوه دوگانه آزادی دلالت دارد: وجه پرولتری یا وجه بورژوازی، آزادی پرولتری است یا آزادی بورژوازی.

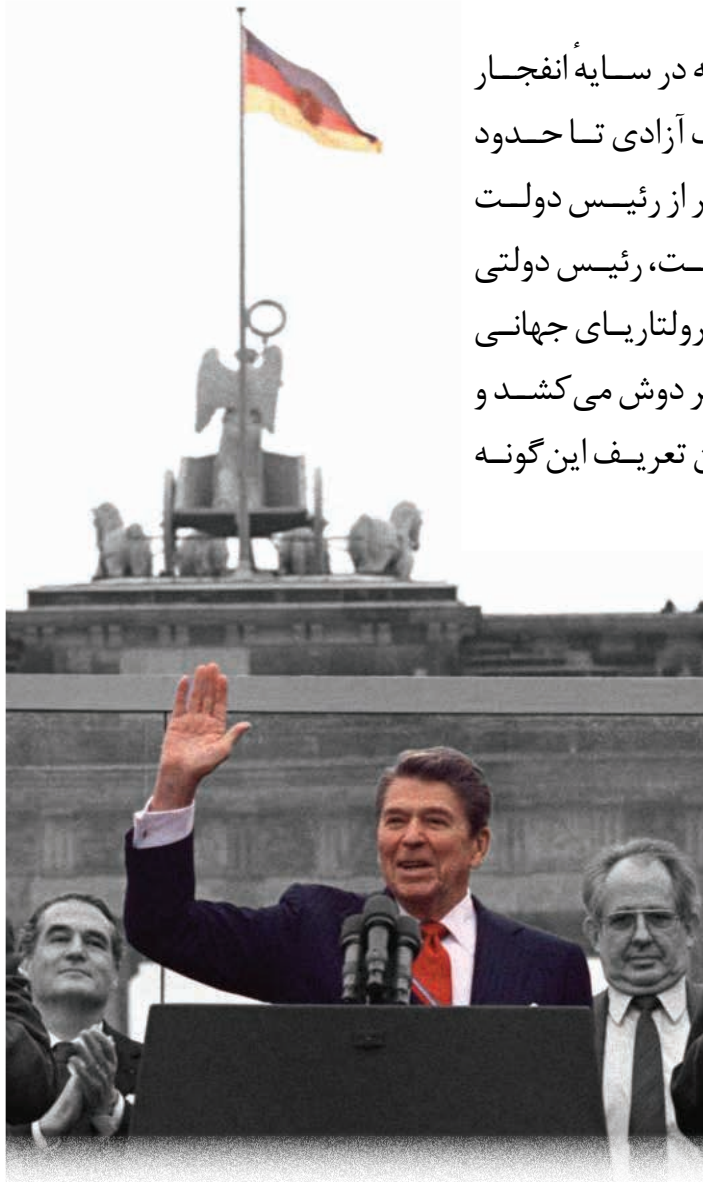
از سویی آزادی پرولتری، آزادی کار است از بند اسارت‌بار سرمایه، آزادی از لوٹ وجود مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است، آزادی از زنجیرهای بازار است بر پای نیروهای مولد و در یک کلام آزادی از استثمار نیروی کار است برای ارضای شهوت صاحب سرمایه. دقیقاً به همین جهت تحقق این آزادی در گروی سرکوب تمام و کمال سرمایه و صاحبش، نابودی حق تملک ابزار تولید و مالک این ابزار و درهم کوفتن استثمار و استثمارکننده است. پس آزادی پرولتری، سلب آزادی بورژوازی است. از سوی دیگر آزادی بورژوازی، آزادی سرمایه است در به‌بند کشیدن کار، آزادی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است، آزادی فرد است در پیگیری منافع شخصی‌اش، آزادی بازار است و مبادله و در یک کلام آزادی در استثمار دیگری است برای ارضای امیال

^۷ باید دقت داشت که لازمه ارتقای آزادی پرولتری به سطح عینی جامعه، درهم‌شکستن عام‌وارگی و مطلق‌وارگی مفهوم آزادی است که به لطف پیروزی‌ها و پیش‌روی‌های بورژوازی - بعد از دهه ۷۰ - پدید آمده. تا هنگام چیرگی سویه بورژوازی بر مفهوم «آزادی» و مطلق ساختن آن، برعهده مبارزان طبقه کارگر است که هر جا از «آزادی» شنیدند، خیانت را در پشت آن جست‌وجو کنند، لباس میش را از تن گرگ درآورند و طبقه را از سقوط در چاه ویل آزادی بورژوازی برحذر دارند. به همین ترتیب باید برای جلوگیری از تقویت عام‌وارگی «آزادی»، از استفاده عام آن به بهانه معنای ذهنی درستی که در نظر دارند به شدت بپرهیزند.

برنامه‌ریزی شده برای گسترش بی‌سابقه آزادی سرمایه در سایه انفجار بازار. به‌همین ترتیب ریگان نیز در به‌کارگیری و تعریف آزادی تا حدود قابل توجهی صادقانه عمل می‌کند. هیچ‌کسی محق‌تر از رئیس دولت سرکرده جهان سرمایه برای تعریف آزادی بورژوازی نیست، رئیس دولتی که بارگران اعمال سرکوب و قهر سیستماتیک علیه پرولتاریای جهانی و تأمین امنیت و آزادی سرمایه در چرخه استثمار را بر دوش می‌کشد و همان‌گونه که خواندیم او شایستگی خود را در ارائه این تعریف این‌گونه ثابت می‌کند: «آزادی انقلاب مداوم بازار است».

سلطه آزادی نوین

در هر صورت نطفه خون‌آلودی که حاصل هم‌وابستگی دانشجویان ممتاز مکتب شیکاگو با ژنرال پینوشه در شب تاریک شیلی بود، به سرعت و در ابعاد جهانی رشد می‌کرد و از روی واپسین امواج پیکارجویی کارگران جهان سرمایه‌داری پیش‌رفته (در اواخر دهه ۷۰ و دهه ۸۰ میلادی و به رهبری معدنچی‌ها در ایالات متحده و بریتانیا) پیروزمندانه می‌گذشت تا به هنگامه بلوغ زودرس و در اوج شهوت انبساط به پشت دیوارهای بلوک شرق برسد و آزمندانه فریاد سر دهد: «این دیوار را درهم بشکن»^۸. دیوار درهم شکست و سرمایه به مدد نیروی شهوت آزادی نوین یا الگوی انباشت جوان



نئولیبرالی جهان گستر شد. شکست طبقاتی پرولتاریا در وسعتی جهانی تکمیل شده بود و پژواک آن، نعره‌های مستانه نظرورزان سیاه‌مست بورژوازی بود که «پایان تاریخ» را در بزم‌های‌شان اعلام می‌داشت.

در همان لحظات حرکت تاریخ از درون تضادهای شدت یافته می‌جو شید.

پرده سوم

بحران؛ فراشد مبارزات اقتصادی

«من که اکنون در بطن تحولی تاریخی قرار گرفته‌ام، جانم را در راه وفاداری به مردم فدا خواهم کرد... فرآیندهای اجتماعی رانه با جنایت می‌توان متوقف ساخت و نه بازور، تاریخ از آن ماست.



دیدار آگوستو پینوشه و میلتون فریدمن

۸ جمله‌ای که ریگان در سخنرانی خود (۱۲ ژوئن ۱۹۸۷) در برابر دروازه براندنبورگ در برلین غربی از آن استفاده کرد.

... کارگران میهنم! می‌خواهم به خاطر وفاداری و صداقتی که همیشه داشتید و اعتماد و اطمینانی که به مردمی کردید که فقط ترجمانی از آرزوهای بزرگ در راه عدالت بود و قول داد که به قانون اساسی و قوانین کشور احترام بگذارد و گذاشت از شما تشکر کنم. ... بیش از همه روی سخنم با زنان فروتن کشورم است، با دهقانانی است که به ما اعتماد کردند، کارگرانی که بیش تر کار کردند، مادرانی که از نگرانی و توجه ما نسبت به کودکان باخبر بودند. تاریخ درباره آن‌ها [کودتاچیان] داوری خواهد کرد. تردیدی نیست که رادیو ماژلان را خفه خواهند کرد و صدای آرام و محکم من دیگر به شما نخواهد رسید، مهم نیست. شما هم چنان آن را خواهید شنید، همیشه در کنار شما خواهد بود. دست کم خاطره‌ای که از من خواهید داشت، خاطره مردی شریف خواهد بود که به کارگران وفادار بود. ... کارگران میهنم! من به شیلی و سرنوشت آن ایمان دارم. مردان دیگری بر این لحظه‌های تلخ و تاریک که خیانت دارد غالب می‌شود، غلبه خواهند کرد. به پیش بروید، بدانید که زودتر از آن که فکرش را بکنید دوباره راه‌هایی عالی گشوده خواهد شد که انسان‌هایی آزاد بر آن‌ها گام خواهند گذاشت تا جامعه‌ای بهتر بسازند. پاینده باد شیلی! پاینده باد مردم! پاینده باد کارگران! این جملات پرشکوه بخشی از وداع سالوادور آلنده، درست حین تلاش سیاه کودتاچیان آمریکایی برای تصرف محل اقامت او و پیش از مرگ سرخ و شرافتمندانه‌اش بود که بر ذهن کارگران حک می‌شد.

۲۵ اکتبر ۲۰۱۹ مطابق با برآورد مدیریت شهری سانتیاگو، پایتخت شیلی، تنها در این شهر بیش از یک میلیون نفر (جمعیت پایتخت شیلی حدود شش میلیون نفر است) به خیابان

آمدند تا با اعتراض به نابرابری گسترده اقتصادی، هزینه‌های بالای زندگی، خصوصی‌سازی‌های وسیع علی‌الخصوص در دو بخش بهداشت و آموزش، دست‌مزد پایین و حقوق بازنشستگی اندک، «معجزه اقتصادی شیلی» را به سخره بگیرند.

افزایش بهای بلیت مترو و اعتراض‌های خیابانی متعاقبش به‌مانند جرقه‌ای در انبار باروت «جزیره ثبات آمریکای جنوبی» ملتهب بود. طی یک هفته و با اعلام اعتصاب عمومی اتحادیه‌های کارگری دامنه این اعتراضات به شدت گسترش یافته و خواسته‌های آن به سرعت همان‌گونه که بالاتر ذکر شد - به خواست‌های گسترده معیشتی و تغییر قانون اساسی فراروری کرد. شعله‌های این اعتراضات به شکل وسیعی دامنه انگاره‌های مقدس نئولیبرالی را به آتش می‌کشید. اعتراضات به صورت عمده و روزانه تا پیش از فراگیری کرونا ادامه داشت و در نهایت با برجا گذاشتن ۳۶ کشته و بیش از ۱۱ هزار نفر مصدوم به برگزاری همه‌پرسی تغییر قانون اساسی در ۲۵ اکتبر ۲۰۲۰ منتهی شد. رأی ۷۸ درصدی شرکت‌کنندگان همه‌پرسی به تغییر قانون اساسی بر جای مانده از شب‌های عشق و جنون پسران شیکاگو، سرآغاز چالش جدی «آزادی نوین» در مهد خودش بود. چالش جدی آزادی نوین در سطح جهانی نه از شیلی آغاز شده بود و نه از سال ۲۰۱۹، منتهی اعتراضات شیلی با توجه به اهمیت تاریخی این کشور در تولد الگوی انباشت جدید جهان سرمایه، اهمیتی سمبولیک می‌یابد. آزادی نوین در مبداء خویش ترک‌های جدی برداشته و چرخه «انقلاب مداوم بازار» با گام‌های هراس‌انگیز فرودستان و کارگران مختل گشته است. شیلی یک نماد است، نماد جهان

سرمایه‌ای که در بدو ورود به هزاره جدید، پای در باتلاق بحران نهاده و متعاقب آن دست به گریبان با شورش‌ها، اعتراضات، جنبش‌ها، اعتصابات و... بوده است.

به اندازه چشم‌برهم‌زدنی نیاز بود تا جهان سرمایه‌داری از بحران مالی ۲۰۰۸، اعتراضات فراگیر، تظاهرات‌های گسترده خیابانی و اعتصابات عمومی سال ۲۰۱۰ در سرتاسر اروپا، جنبش اشغال وال استریت ۲۰۱۰-۲۰۱۲ و... به جنبش جلیقه‌زدها (آغاز از ۲۰۱۸)، بحران جهان گستر کرونا و موج اعتصابات و اعتراضات ناشی از آن، دومینوی بزرگ‌ترین اعتصابات -صدها میلیونی- نیروی کار جهان در هند و... بغلتد.

بگذارید برای آن که بیش‌تر انکشاف روزافزون مؤلفه‌های آشنا، قدیم و درعین حال نوین، علیه نظم جهان آزاد و انقلاب مداوم بازار را لمس کنیم، ابتدا به صورت گذرا نظری بر اعتصابات عظیم کارگران هندی بیفکنیم و سپس فقط گوشه‌ای از اعتصابات و اعتراضات آن هم فقط در شاخه خاص معدن را طی

یک سال گذشته به شکل لیست‌وار مرور کنیم: سال ۲۰۱۶^۹: اعتصاب ده‌ه‌ا میلیونی کارگران هندی برای مبارزه با سیاست‌های اقتصادی «ضد کارگری و ضد مردمی» دولت نئولیبرال نارندرا مودی از جمله خصوصی‌سازی و پیکار برای افزایش حقوق به وقوع پیوست. گزارش‌ها حاکی از مشارکت بیش از ۱۵۰ میلیون کارگر در این اعتصاب است.

سال ۲۰۱۹^{۱۰}: اعتصاب کارگری‌ای با مشارکت تقریبی ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون نفر در اعتراض به تورم، خصوصی‌سازی، عدم امنیت شغلی، بی‌کاری و برای کسب حق اتحادیه، تأمین اجتماعی برای تمامی کارگران، حقوق بازنشستگی و... صورت گرفت.

ژانویه و نوامبر ۲۰۲۰^{۱۱}: دو اعتصاب و هر کدام با مشارکت ۲۵۰ میلیون نفر. در ژانویه کارگران و کارمندان در اعتراض به سیاست‌های اقتصادی

^۹ <https://b2n.ir/z38994>

<https://b2n.ir/t16885>

^{۱۰} <https://b2n.ir/b06404>

^{۱۱} <https://b2n.ir/q99588>

<https://b2n.ir/e24343>



دولت در زمینه واگذاری شرکت‌ها و مؤسسات دولتی به بخش خصوصی، دست به اعتصاب زدند. در نوامبر، کشاورزان و کارگران روستایی اعتصابی را شکل دادند در اعتراض به قوانین جدیدی که به گفته خود مودی، دست بخش خصوصی را در کشاورزی باز می‌کند و قوانینی را که به گفته کشاورزان آن‌ها را از «بازار آزاد بدون محدودیت» محافظت می‌کرد، از بین می‌برد. هم‌زمان کارگران مناطق صنعتی، کارگران بنادر، معادن، بخش‌های حمل و نقل، بهداشت، بانک و... در اعتراض به افزایش ساعت کار روزانه به ۱۲ ساعت، لغو پوشش‌های قانونی از ۷۰ درصد نیروی کار و روند خصوصی‌سازی مؤسسات بزرگ دولتی به اعتصاب پیوستند تا بزرگ‌ترین اعتصاب نیروی کار جهان در کشوری رقم بخورد که در هم‌آغوشی امروزش با ایالات متحده خواب‌های شیرین «ناتوی آسیایی» فردا را می‌بیند. اما دومینوی ادامه‌دار اعتصابات و اعتراضات در هند که مافقط به موارد شاخص آن اشاره‌ای کوتاه داشتیم، تحقق رؤیای پردازی حاکمان کنونی هند را دشوار خواهد ساخت، چه آن‌که نه تنها این اعتراضات و اعتصابات دنباله‌دار مستقیماً و بی‌واسطه برآمده از تضاد کار و سرمایه است، بلکه در شعارها و خواست‌های خود درست مقدسات «آزادی نوین» را نشانه‌روی می‌کند.

و اما بخش معدن^{۱۲}:

ماه آوریل و اعتصاب ۱۱۰۰ معدن‌چی «وایرمت» در آلابامای آمریکا که پس از رد توافق کارفرما و اتحادیه کارگری در مورد نحوه ادامه کار در دوران کرونا از جانب کارگران آغاز شد. هم‌زمان ۲۴۰۰ معدن‌چی سادبری کانادا علیه والدیکانو به دلیل خواست کارفرمایان جهت تجدید قراردادی

که کارگران را از ژوئن ۲۰۲۰ به بهانه کرونا در محیط معدن نگه داشته بود در اعتصاب هستند.

۱۳ ماه مه و اعتصاب گسترده معدن‌چیان کلمبیایی در پاسیفیکو، باجو کائو، آنتیو کویبا، کالداس، کوردوبا و سوردبلیوار برای افزایش دست‌مزد و حفاظت از محیط‌زیست بومیان - که به شکل روزافزون توسط شرکت‌های جهانی در حال آلوده شدن است - ترتیب داده شد. چندی پیش نیز معدن‌چیان کریجان (تحت تملک بی.اچ.پی، انگلوا امریکن و گلن کور) با مسدود کردن ورودی و توقف تولید، اعتصاب خود را آغاز نمودند. براساس اعلام وزارت معدن و انرژی کلمبیا اعتصابات کارگران صنعت و معدن این کشور منجر به توقف صادرات ۲۰۰ هزار تن زغال‌سنگ و خسارت ۸۰ میلیارد دلاری به شرکت‌های فعال در بخش معدن شده است.

در پرو معدن‌چیان معادن سنگ آهن شوگانگ هیرو-پرو (که در تملک چین است) در اعتراض به کشته شدن ۲۴ نفر از هم‌کاران‌شان بر اثر ابتلا به کرونا دست به اعتصاب زدند. علت این امر شیوع کرونا در چادرهایی است که در هر یک ۱۰ تا ۱۵ کارگر زندگی می‌کنند.

معدن‌چیان معادن روی، مس و زغال‌سنگ در ایالت‌های زکاته کاس، گوئررو، باجا کالیفرنیا و کوئتراروی مکزیک در اعتصاب اند. هم‌چنین کارگران در معدنی در ایالت سینالوا متعلق به شرکت طلا و نقره آمریکا از حدود یک سال پیش در اعتصاب به سر می‌برند. علاوه بر آن در معدنی در تایاهوا که به کارلوس سلیم، میلیاردر مکزیکی و شرکت او کامپر تعلق دارد، کارگران از ۲۲ ماه مه در اعتصاب به سر می‌برند.

در آفریقای جنوبی در اثر چشم‌انداز گسترش

اعتصاب کارگران، نگرانی در مجلات تخصصی موج می‌زند. آن‌طور که یک وکیل صاحبان صنایع و معادن در مقاله‌ای توضیح می‌دهد؛ اتحادیه‌ها دیگر در موقعیتی نیستند که خشم طبقه کارگر را مهار کنند، «اعضاء اعتمادشان را به اتحادیه از دست دادند».

مشابه این موارد در کل اروپا و آسیا نیز در میانه پاندمی کرونا قابل‌رہ‌گیری است. اعتصابات و اعتراضاتی که اغلب برای مطالبه افزایش دست‌مزد، صورت می‌گیرد.

باز باید تأکید کرد که این موارد فقط گوشه‌ای از خیزش اعتصابات و اعتراضات کارگری از شاخه مشخص معدن است. اما این خیزش تحت هیچ شرایطی محدود به این شاخه و این موارد نیست و نمی‌تواند باشد. علاوه بر آن ما در این جا خود را محدود به خیزش مبارزات اقتصادی کردیم، به آن اضافه کنید حرکت‌های سیاسی و توده‌ای زحمت‌کشان را که برای مثال سلسله‌وار آمریکای جنوبی را بازآرایی می‌کند و آخرین بروز آشکار آن در بولیوی بود.

بحران؛ از جادورفتگی ایدئولوژیک

فارغ از فراشد مؤلفه بالقوه رهایی‌بخش پرولتری (پیش‌گفته) از میان تکرر بحران‌ها در سطح جهانی می‌توان به از جادورفتگی ایدئولوژیک نسل هزاره^{۱۳} (میلنیل‌ها) اشاره کرد. این طغیان ایدئولوژیک نه تنها خود دلالت به توالی بحران در جهان مغروق در «آزادی نوین» دارد، بحرانی‌ست

۱۳ «نسل هزاره‌ها که هم‌چنین تحت‌عنوان نسل Y هم شناخته می‌شوند، گروه سنی بعد از نسل X و قبل از نسل Z هستند. محققین و رسانه‌های رایج، اوایل دهه ۱۹۸۰ را به عنوان سال‌های شروع تولد و میانه دهه ۱۹۹۰ تا دهه ۲۰۰۰ را به عنوان سال‌های پایان تولد اعضای این گروه لحاظ می‌کنند. در مجموع این نسل را می‌توان شامل متولدین سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۶ دانست».

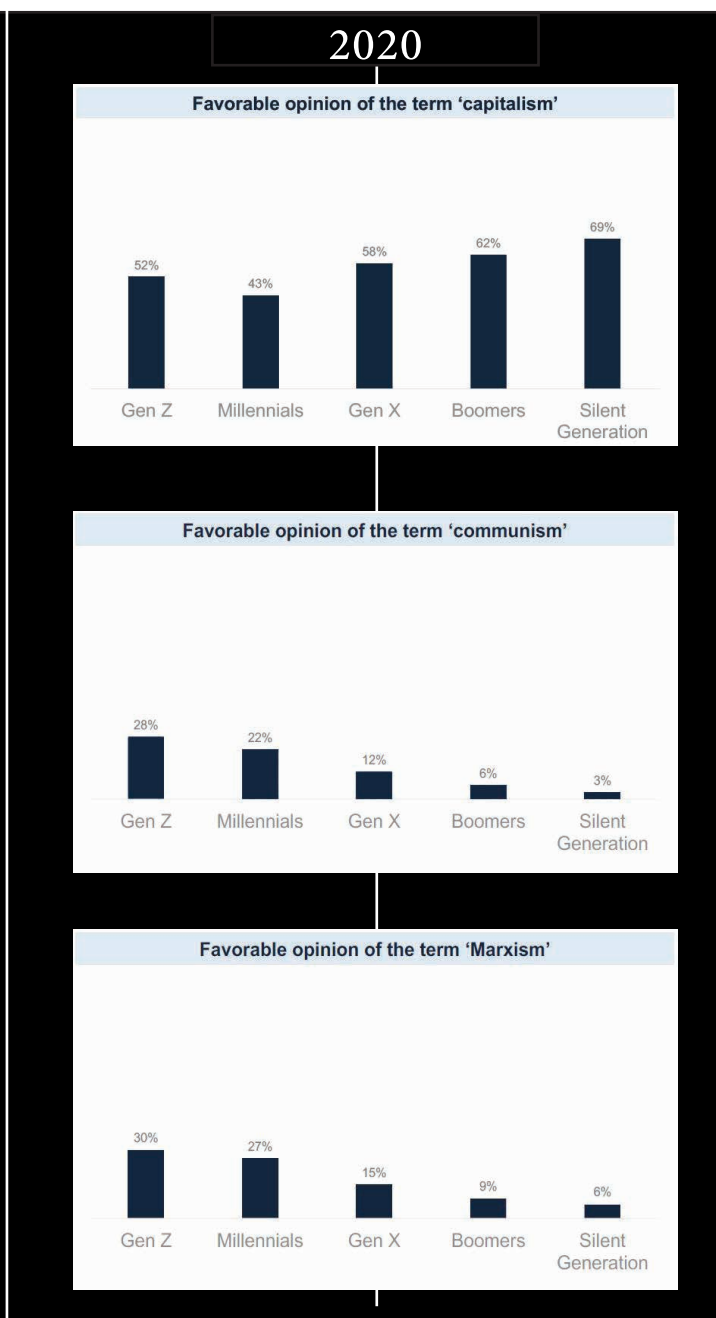
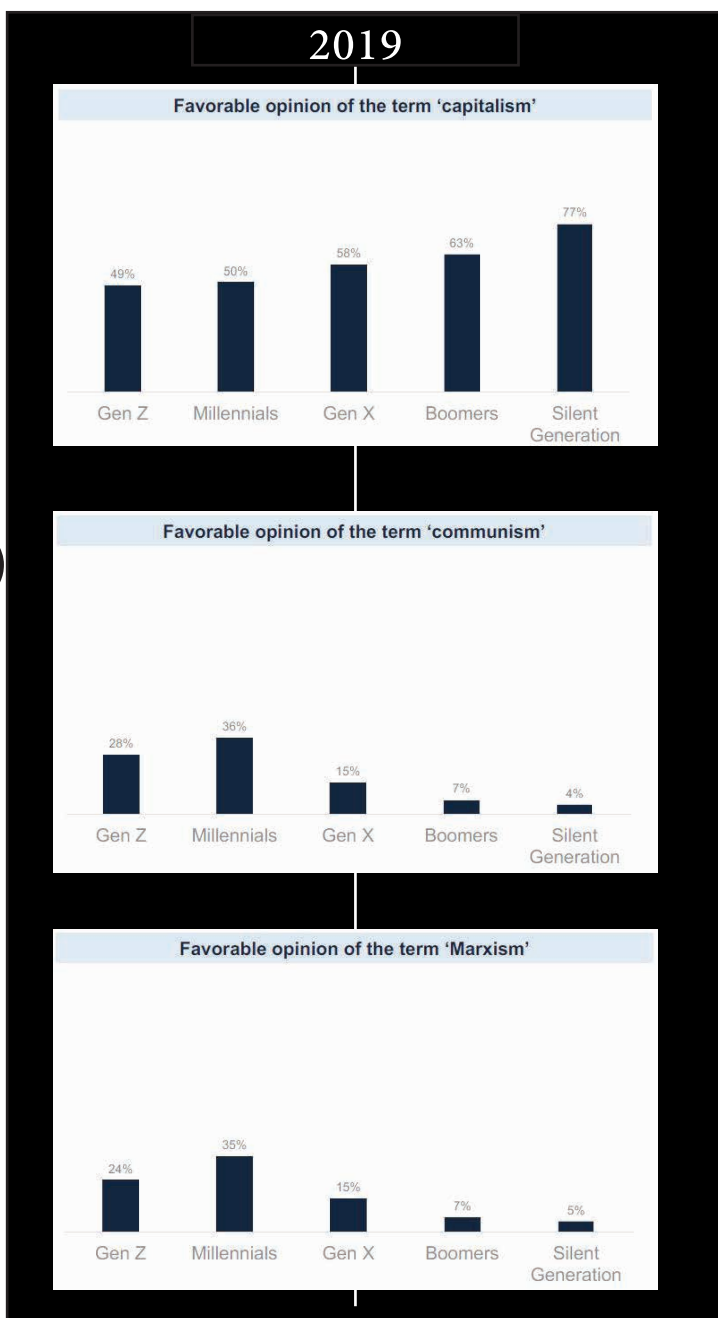
نوین. بحرانی که ترجمان ایدئولوژیک بحران گریبان‌گیر نظم کنونی جهان سرمایه‌داری، در میان نسلی‌ست که خود دست‌آموز مکاتب بازار آزادی همین جهان است. نسلی که تا همین چندی پیش سیاه‌چاله کالاهای بود و با جیب‌های پر شده از وام و قرض، ناز خداوندگار بازار آزاد و زرق و برق‌هایش را با خلوص نیت می‌خرید، اکنون هم‌چون بنده‌ای طاغی کفر بازار می‌گوید. شاید تصورش هم دور از ذهن بود که نسل مؤمنی که دهه‌ها پیشانی بر آستان اصول مقدس بازار آزاد می‌سایید، این چنین مرتد گردد و چنگ در «سوسیالیسم» اندازد. «سوسیالیسم» او برآمده از عقده‌های عفونت‌باری‌ست که زندان بازار آزاد در او رشد داد و هیچ‌گاه آن عقده‌ها را ارضا نکرد تا بگنندند. جنون ناشی از همین گندیدن است که این نسل را بر آن داشته تا فانتزی‌هایش را سوار بر «خرمالو»ی حکام بازار آزادی کند و با هویت جدیدش گله‌وار به دنبال سوسیالیست‌های پلاستیکی‌ای چون سندرز راه بیفتد.

شاید تصورش هم دور از ذهن بود که نسل مؤمنی که دهه‌ها پیشانی بر آستان اصول مقدس بازار آزاد می‌سایید، این چنین مرتد گردد و چنگ در «سوسیالیسم» اندازد. «سوسیالیسم» او برآمده از عقده‌های عفونت‌باری‌ست که زندان بازار آزاد در او رشد داد و هیچ‌گاه آن عقده‌ها را ارضا نکرد تا بگنندند.

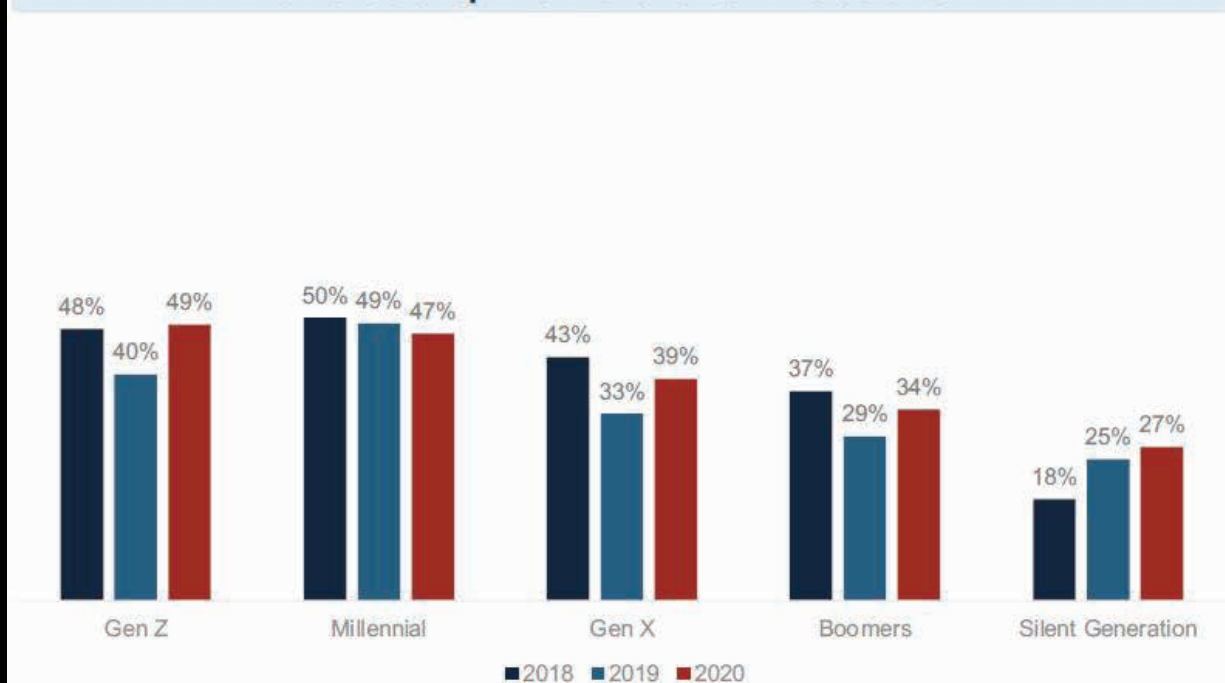
در میان تمام نکات جالب توجهی که گزارشات سالانه این مؤسسه دربردارد، نکته‌ای بسیار درخور توجه در گزارش سال ۲۰۱۹ وجود دارد که این گونه بر آن تأکید می‌شود: «حدود یک نفر از هر پنج نفر هزاره (۲۲ درصد) معتقدند که «جامعه بهتر خواهد شد اگر مالکیت خصوصی لغو شود». این آمار در مورد نسل خاموش فقط ۱ درصد است. از ۱ درصد تا ۲۲ درصد، فاصله بسیار زیاد است، که البته اگر این فاصله، در ایالات متحده منظور شود بسیار بیش تر هم جلوه خواهد کرد! مدیر اجرایی این بنیاد آنتی کمونیسم در

نمودارهای زیر مستقیماً برگرفته از آمارهای گزارش‌هایی منتشر شده در اکتبر ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰ است. گزارش‌هایی که توسط یک بنیاد ضد کمونیستی با نام «یادبود قربانیان کمونیسم» - که با مصوبه کنگره آمریکا در سال ۱۹۹۳ با هدف «آموزش آمریکایی‌ها در مورد ایدئولوژی، تاریخ و میراث کمونیسم» پایه‌گذاری شده - تهیه شده است. این آمارها به وسیله شرکت YouGov جمع‌آوری شده است.

نمودارهای زیر خود به روشن‌ترین صورت باز نمای از جادریفتگی ایدئولوژیک پیش گفته هستند.



Favorable opinion of the term 'socialism'



ناتوانی در مشارکت در سیستم بازار آزاد و نهایتاً درگیر نوعی بی‌رمقی در رویارویی با مسئله پیچیده دموکراسی» در نظر می‌گیرد. هم‌چنین او این وضعیت را «زمین حاصل خیزی برای دیکتاتوری و تمامیت‌خواهی» توصیف می‌کند.^{۱۴}

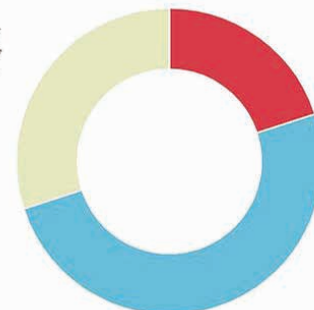
تبولرز ایدئولوژیک جهان بازار آزادی نه فقط آمریکا که سایر نقاط جهان را هم دچار رنج ساخته‌است. به‌عنوان نمونه‌ای دیگر می‌توان از آلمان یاد کرد. بیش از ۸۰ درصد آلمانی‌ها معتقدند خصوصی‌سازی خدمات اجتماعی از جمله بیمه‌های بیماری و بازنشستگی در دهه پایانی قرن پیش و دهه آغازین قرن حاضر، بیش از حد بوده‌است. بیش از ۷۴ درصد آلمانی‌ها با سیاست‌های اعلام شده از جانب دولت مبنی بر مسئولیت فردی مخالف‌اند. مهم‌تر آن که «اکثریت» شهروندان خواستار دخالت بیشتر در اقتصاد‌اند و «اکثریت عظیمی» نگرانی عمیق خود را از تشدید شکاف طبقاتی اعلام می‌کنند.

^{۱۴} <https://b2n.ir/g59466>

مراسمی در سال ۲۰۱۶ براساس آماری که نشان می‌داد میزان باور نسل‌های جدیدتر به پروپاگاندا امپریالیستی در باب «جنايات کمونیسم»، نسبت به نسل‌های پیشین کاهش چشم‌گیری داشته (از ۳۵٪ به ۱۲٪) و آماری که نشان از نگرش مساعدتر نسل‌های جوان (هزاره‌ها و Z) به سوسیالیسم و کمونیسم داشت، به شکست کلی سیستم آموزش آمریکا اشاره کرد و این آمارها را بازتابی از این شکست دانست. او نسل‌های جوان‌تر را به عنوان افرادی «فاقد آگاهی تاریخی و دچار آشفتگی یا

70% of Millennials say they are likely to vote socialist.

Extremely likely
Somewhat likely
Not at all likely



The percentage of Millennials who say they are "extremely likely" to vote for a socialist candidate has doubled from 2018 to 2019 (20% vs. 10%).

امروز واقعیت آن چنان محکم، قطعی و آشکار است که لیسیدن چکمه‌های آغشته به خون نیروهای نظامی هارایالات متحده و ناتو توسط در یوزگانی هم‌چون انجمنی‌های اصحاب بیانیه «بهار بغداد» نتوانسته حتی اندکی از استواری، قاطعیت و فروغش بکاهد تا برای هر آن موجود شنونده و بیننده‌ای این واقعیت قابل درک باشد. واقعیت، افول قدرت «تأدیب‌گری» امپریالیسم آمریکایی است.

و تمامیت سرزمینی تمام دولت‌های کوچک و بزرگ». در جهان امپریالیسم بریتانیایی، بریتانیا امپریالیست بود چون سیاست‌های استعماری و مداخله‌جویی سیاسی-نظامی توسعه‌طلبانه را در جهت کسب منافع اقتصادی به صورت گسترده در دستور کار خویش قرار داده بود و در نتیجه با لگد مال کردن «امنیت جمعی»، استقلال سیاسی و تمامیت ارضی، تشکیل جامعه ملل را ناممکن می‌کرد. اما

در جهان امپریالیسم آمریکایی، آمریکا امپریالیست است چون تضمین‌کننده امنیت جمعی، استقلال سیاسی و تمامیت ارضی دولت‌های بورژوازی است و بدین سان تأسیس و حیات جامعه ملل را تضمین می‌کند. ایالات متحده، مأمونی بورژوازی به نام «جامعه ملل» را برای دولت-ملت‌های برآمده از جنبش‌های ملی پدید آورد که ضامن استقلال سیاسی و تمامیت ارضی آن‌ها بود و سعی بر آن داشت تا به این طریق امکان برآمدن سوسیالیسم و نابودی رابطه سرمایه را از دل این جنبش‌ها به حداقل برساند. البته منفعت اقتصادی دولت آمریکا هم زیر سایه حفظ رابطه سرمایه در جهان با «برداشتن موانع گمرکی و مقرر داشتن مساوات و

جالب‌تر آن که اشیپگل که خود وظیفه قابل توجهی را در شکل‌گیری و تعمیق آزادی نوین برعهده داشته، حال خود را به آغاز مطالعات تخصصی اقتصادی‌ای مفتخر می‌داند که آغاز گرانش به شکست بستر اقتصادی متکی بر مقررات زدایی و خصوصی‌سازی معتقد اند.

مصائب هرگز به اینجا ختم نمی‌شود.

بحران؛ سرکرده‌ای افلیج

نزدیک به دو دهه از تصمیم ایالات متحده برای صدور «صلح و آزادی» به خاورمیانه و ایجاد «جامعه آزاد» در افغانستان و عراق می‌گذرد. امروز واقعیت آن چنان محکم، قطعی و آشکار است که لیسیدن چکمه‌های آغشته به خون نیروهای نظامی هارایالات متحده و ناتو توسط در یوزگانی هم‌چون انجمنی‌های اصحاب بیانیه «بهار بغداد»^{۱۵} نتوانسته حتی اندکی از استواری، قاطعیت و فروغش بکاهد تا برای هر آن موجود شنونده و بیننده‌ای این واقعیت قابل درک باشد. واقعیت، افول قدرت «تأدیب‌گری» امپریالیسم آمریکایی است.

برای توضیح این واقعیت باید اندکی به عقب بازگردیم یعنی جایی که ضرورت‌های بی‌پاسخ جهان سرمایه در شکل امپریالیسم بریتانیایی به طور روزافزون به فراشد سوسیالیسم در سرتاسر جهان دامن می‌زد. این ضرورت‌های بی‌پاسخ به‌درستی توسط دولت آمریکا درک شد و به صورت‌بندی امپریالیسم آمریکایی انجامید. ماده چهاردهم اعلامیه^{۱۴} ماده‌ای ویلسون، رئیس‌جمهور ایالات متحده، به شکل خلاصه و روشن چهارچوب جهان آمریکایی را بیان می‌کند: «تأسیس جامعه ملل برای تضمین امنیت جمعی، استقلال سیاسی

۱۵ متن این بیانیه سراسر کثافت و ارتجاع، در لینک زیر در دسترس است:

<https://b2n.ir/u16485>

در جهان امپریالیسم آمریکایی،
آمریکا امپریالیست است چون
تضمین کننده امنیت جمعی،
استقلال سیاسی و تمامیت ارضی
دولت‌های بورژوازی است و
بدین‌سان تأسیس و حیات جامعه
ملل را تضمین می‌کند.

داشت و کفایت خود را در این امر با فتح بلوک شرق به اثبات رسانید. با جهان گستره‌تری جامعه ملل، شکل و ساختار امپریالیسم آمریکایی و نقش دولت آمریکا در جامعه ملل تغییری نکرد منتهی این محتوای تهدید امنیت جامعه بود که مشخصاً تغییر می‌کرد و غالباً اشکال طغیان دولت‌های بورژوازی را به خود می‌گرفت. ایالات متحده مسئول فرونشاندن طغیان و حل و جذب دوباره آن‌ها در جامعه ملل بود. تشدید عصیان‌گری دولت‌های بورژوازی، خود به روشنی نشان دهنده آن است که چیزی در این جامعه، در جهان آزاد، در این آزادی نوین دچار اختلال فزاینده است. اما نشانه دیگری که واقعیت امروز منطقه، بیان‌گر آن است و وخامت شدید اوضاع جهان آمریکایی را برملا می‌سازد، فلجی رشدیابنده ایالات متحده است در فرونشاندن بورژوازی دولت‌های طاغی.

ثمره ۲۰ سال جنگ ویران‌گر در افغانستان، نه برآمدن دولتی با دکوپیز برپا در فته دموکراسی غربی که بازگشت به قدرت همان دست‌پرورده‌های سرکش دو دهه پیش براریکه قدرت و هزیمت فضاحت‌بار نیروهای دولتی است. توافق پشت‌پرده طالبان با آمریکا و خروج آمریکا با آگاهی از نتیجه چنین خروجی فقط می‌تواند تأکیدی دوچندان بر ناتوانی آمریکا در انجام وظیفه‌اش در قبال جامعه ملل باشد و نشان دهد که خود آمریکا هم بیش از پیش این ناتوانی را آگاهانه حس می‌کند. جامعه ملل امروز در پس حوادث افغانستان نگران و مضطرب به مؤسس پیر خود می‌نگرد و چون کودکی سرگردان، شکایت از ناتوانی پدرش را به درگاه خود پدر می‌برد.

ارمغان ایالات متحده برای جامعه ملل و جهان آزاد از سرنگونی دولت «ماجراجو» ی صدام

آزادی تجارت» (ماده سوم اعلامیه ویلسون) تأمین می‌شد.

هیچ کدام از موارد مذکور نافه دخالت‌ها و تجاوزات بی‌شمار سیاسی و نظامی (چه به شکل کودتا و چه به شکل جنگ) ایالات متحده در سراسر جهان نبوده و نیست. اما قریب به اتفاق این تجاوزات سیاسی و نظامی نافه ماده ۱۴ نمی‌باشد، چرا که نه برای توسعه طلبی و کسب منافع اقتصادی مستقیم بلکه برای تأمین امنیت جامعه ملل صورت گرفته است. تا زمان حضور شوروی، محتوای تهدید امنیت جامعه ملل، افزایش امکان فراروی سوسیالیستی در هر کشور کوچک یا بزرگی بود. ایالات متحده دولتی بود که نه تنها ضامن استقلال سیاسی و تمامیت ارضی دول بورژوازی بود بلکه به واسطه قدرت سیاسی-نظامی اش امنیت رابطه سرمایه را هم در آن‌ها تضمین می‌کرد. تخطی از حدود و ثغور رابطه سرمایه گناه نابخشودنی‌ای بود که نه تنها مجوز تجاوز به کشور خاطی را صادر می‌کرد بلکه این تجاوز را واجب می‌ساخت، همانند آن چه در مورد دولت دکتر آئنده اتفاق افتاد. علاوه بر این ایالات متحده وظیفه بسط جامعه ملل را به داخل مرزهای سوسیالیسم واقعاً موجود برعهده

امپریالیسم آمریکا در یافتن پاسخی برخاسته از «عقلانیت بورژوازی» برای این مواجهات و چنگ اندازی بیش از پیش به توحشی جنون آمیز برای انهدام بی معنای اجتماعی است.

**کنش مغول وار رهبران کراواتی
جهان سرمایه که بنیان های
اجتماعی لیبی و سوریه را
به سوی انهدام تمام عیار
سوق داد، نتیجه غیر قابل اجتناب
ضرورت های نوین جهان آزاد و
آزادی نوین است، نتیجه مستقیم
افول هژمونی است.**

فرآیند انهدام، در عین حال که خود دلالت بر افول هژمونی امپریالیسم آمریکا دارد، تحققش در هر جامعه ای، هر گونه امکان و افق رهایی بخش را برای پرولتاریای آن جامعه از بین می برد، چرا که انهدام اجتماعی، تمام ساختار و ساز کاری را که در آن پرولتاریا جای گاه رهایی بخش خویش را شناسایی می کند، از میان بر می دارد. در میان تلی از خاک چگونه می توان حرف از مبارزه برای دست مزد، اعتصاب، اتحاد گسترش یابنده طبقاتی، مبارزه طبقاتی و انقلاب اجتماعی زد؟ در میان مشتی دسته جات مافیایی که هریک هویت و ایدئولوژی ویژه خود را دارد و در نهایت هیچ کدام افق سیاسی یا اجتماعی مشخصی را پیش رو قرار نمی دهند، در میان گله هایی از گرگان و سگان گرسنه و هار که برای منافع امروز و فردا یک دیگر را می درند چگونه می توان از سیاست گفت؟ چگونه می توان از جامعه حرف زد؟ هنگامی که سیاست و جامعه ای در میان نباشد حرف از «تغییر» بی معناست؛ در میان ویرانه ها سخنی از انقلاب نمی تواند باشد، آن جا

و اشغال عراق ترسناک تر است: دولت ناکارآمد فشلی که توان محافظت ساختار سیاسی خود را در مقابل نفوذ نیروهای سیاسی مخالف آمریکان ندارد و زمینش به شکل گسترده ای جولان گاه نیروهای نظامی موسوم به «حشد الشعبی» شده که صبح را به شب نمی رسانند مگر این که کاروانی از نظامیان آمریکایی را مورد هدف قرار دهند.

همین ناتوانی بی سابقه است که رفتار ایالات متحده و ناتو را در قبال کشورهای هم چون لیبی و سوریه این گونه جنون آمیز می نماید. کنش مغول وار رهبران کراواتی جهان سرمایه که بنیان های اجتماعی لیبی و سوریه را به سوی انهدام تمام عیار سوق داد، نتیجه غیر قابل اجتناب ضرورت های نوین جهان آزاد و آزادی نوین است، نتیجه مستقیم افول هژمونی است و این فرآیند انهدام اجتماعی تا اطلاع ثانوی تکرار پذیر است. تحریم های جنایتکارانه امپریالیستی که امروز کمر فرودستان و پرولتاریای ایران را خرد می کند، خود نشان دهنده شهوت زنده ویران گر امپریالیسم است. در چنین شرایطی و با کوله باری از شکست در **حل و جذب بورژوازی** کشورهای خاطی گسترده از غرب تا شرق جهان در جامعه ملل چه آن خاطیانی که فقط تلی از ویرانه از ایشان باقی مانده و چه آن خاطیانی که هنوز پی گیرانه لج بازی می کنند- رهبری جامعه ملل به استقبال تضادهایی بس بزرگ تر و سرکشانی بس قدرت مند تر مثل چین و روسیه می رود. این که این مواجهه های رشد یابنده چه ابعاد نوینی پیدا کند، کدام شان تشدید شود و کدام شان تخفیف داده شود به سادگی قابل پیش بینی نیست. اما آن چه که روند تاریخی تاکنون نمایان ساخته، رشد یابندگی پرشتاب این قبیل مواجهات، همراه با افول شدید توانایی

فقط مرگ می‌وزد.

وسائلی که انهدام اجتماعی را محقق می‌کنند نه فقط هواپیماهای نظامی ناتو و بمب‌افکن‌های بی‌۵۲ آمریکا، که ترکیبی خطی از تحریم‌های اقتصادی، خرده‌جنبش‌های هویتی و اقدام نظامی است که در هر لحظه با توجه به توازن قوا و برآورد امکانات موجود، هر کدام از این سه ابزار وزن معینی در پیش‌برد فرآیند انهدام خواهند یافت. در همین نقطه است که افتراق و شکاف عظیمی در میان جنبش‌های اجتماعی می‌افتد.

کدام جنبش مؤلفه‌ای از فرآیند انهدام است و کدام جنبش مؤلفه‌ای از حرکت به سمت آزادی کار از بند سرمایه؟ کدام جنبش امکان انهدام را دربردارد و کدام جنبش امکان انقلاب؟ چگونه می‌توان این جنبش‌ها را از هم تمیز داد؟ و چندین و چند سؤال مهم دیگر. پرداختن به این سؤالات وظیفه‌ای است گران که متن تحلیلی جداگانه‌ای را می‌طلبد و قطعاً در دستور کار نشریه خواهد بود. اما هدف این قسمت آن بود که به صورت اجمالی ناتوانی دولت آمریکا را در انجام وظایف خود در قبال جامعه ملل، مبتنی بر «عقلانیت بورژوازی» نشان دهد؛ وظایفی که اساساً از ابتدا این شکل از امپریالیسم را

فرآیند انهدام، در عین حال که خود دلالت بر افول هژمونی امپریالیسم آمریکا دارد، تحققش در هر جامعه‌ای، هرگونه امکان و افق‌هایی بخش را برای پروتاریای آن جامعه از بین می‌برد، چرا که انهدام اجتماعی، تمام ساختار و سازکاری را که در آن پروتاریا جای‌گاه‌های بخش‌خویش را شناسایی می‌کند، از میان برمی‌دارد.

صورت‌بندی کرده‌بود و به همین جهت اکنون دولت ایالات متحده برای انجام دست‌وپاشکسته‌اش به «جنون بورژوازی» می‌آویزد.

پژواک آواز مسکودر نیویورک

امروز می‌توان پژواک صدای ظفرمند ریگان در مسکوی ۱۹۸۸ را به وضوح در میان ضجه‌های وقیحانه گوترش در نیویورک ۲۰۲۱ شنید: «من این جا هستم تا زنگ خطر را به صدا درآورم؛ جهان ما هرگز بیش از این، تهدید یا متفرق نشده است. ...

مابا بزرگ‌ترین آبشار بحران در

طول عمر خود روبه‌رو هستیم. همه‌گیری کووید ۱۹ نابرابری‌های خیره‌کننده را افزایش داده، بحران آب‌وهوا این سیاره را به شدت درگیر و تحول از افغانستان و اتیوپی تا یمن و فراتر از آن، صلح را خنثی کرده است. ...

موج بی‌اعتمادی و اطلاعات غلط، مردم را دوقطبی و جوامع را فلج کرده است. حقوق بشر زیر رگبار است. علم مورد حمله قرار گرفته است و راه‌های اقتصادی اگر رخ دهند، برای آسیب‌پذیرترین افراد، بسیار کم و خیلی دیر پیش می‌رود. هم‌بستگی عملی در حال از بین رفتن است، درست زمانی که ما به آن بیشتر نیاز داریم. ... شاید یک تصویر گویای آن چه باشد که در حال رخ دادن است، تصویری که از برخی از نقاط جهان از واکسن‌های کووید ۱۹ در سطل زباله دیده‌ایم؛ منقضی شده و استفاده نشده. از یک سو، ما شاهد تولید واکسن‌ها در زمانی بی‌سابقه هستیم که پیروزی علم و نبوغ بشری است و از سوی دیگر، می‌بینیم که این پیروزی با تراژدی عدم اراده سیاسی، خودخواهی و بی‌اعتمادی ناتمام می‌ماند. مازاد در برخی از کشورها، قفسه‌های خالی در



هم‌زمان بیماری دیگری در جهان امروز در حال گسترش است؛ بیماری بی‌اعتمادی. وقتی مردم می‌بینند که وعده‌های پیشرفت توسط واقعیت‌های سخت روزمره زندگی آن‌ها انکار شده است، وقتی می‌بینند که حقوق و آزادی‌های اساسی آن‌ها محدود شده است، وقتی می‌بینند که فساد کوچک و بزرگ در اطراف آن‌ها وجود دارد، وقتی می‌بینند که میلیارد‌ها به فضا می‌روند و میلیون‌ها نفر بر روی زمین گرسنه می‌مانند، وقتی والدین آینده‌ای غم‌افزاتر از تلاش امروزشان برای فرزندان خود می‌بینند... و هنگامی که جوانان اصلاً آینده‌ای نمی‌بینند، افرادی که به آن‌ها خدمت می‌کنیم و نماینده آن‌ها هستیم، ممکن است ایمان خود را نه تنها به دولت‌ها و نهادهای خود بلکه به ارزش‌هایی که برای بیش از ۷۵ سال محرک سازمان ملل متحد بوده است، از دست بدهند...

برای بسیاری از مردم در سراسر جهان، صلح و ثبات یک رؤیای دور باقی مانده است»^{۱۶}. آری، این‌گونه است اوضاع آزادی نوین و ره‌آوردهای انقلاب مداوم بازار از نگاه جیره‌خوارانش. زنجیرهای جهان آزاد و ارزش‌هایش زنگ‌زده و حفظ

کشورهای دیگر، بیشتر کشورهای ثروتمند جهان واکسینه شده‌اند اما بیش از ۹۰ درصد آفریقایی‌ها هنوز منتظر نخستین دُز واکسن خود هستند. این یک کیفرخواست اخلاقی برای وضعیت جهان ما و قباح است. ما در آزمون علوم قبول اما در اخلاق رد شدیم...

گزارش اخیر هیأت بین‌دولتی تغییرات آب‌وهوا یک زنگ قرمز برای بشریت بود. ما علائم هشداردهنده را در هر قاره و منطقه مشاهده می‌کنیم؛ دمای سوزان، ازدست‌دادن تنوع زیستی، هوای آلوده، آب و فضاها طبیعی و بلایای مرتبط با آب‌وهوا در هربار...

فاصله تا کنفرانس آب‌وهوایی سازمان ملل در گلاسکو چند هفته است اما به نظر می‌رسد سال‌های نوری تا رسیدن به اهداف مان فاصله داریم...

همه‌گیری کووید ۱۹ و بحران آب‌وهوا، شکنندگی‌های عمیقی را به عنوان جوامع و به عنوان یک سیاره نشان داده است. با این حال، به جای فروتنی در برابر این چالش‌های عظیم تهاجمی، غرور را می‌بینیم. به جای راه هم‌بستگی، مادر بن‌بست نابودی هستیم...

«ایمان» به این زنجیرهای زنگ‌زده بسیار دشوار شده‌است، اعتماد به دیوارهای بلند زندان بازار آزاد تحت تأثیر ترک‌های پرشمارش به «بی‌اعتمادی» گراییده، زندان‌بان مضطرب و کشیش نالان‌است؛ حال نوبت زندانی‌است.

ما و اکنون...

اکنون و به‌هنگامه‌ای که جهان سرمایه پای در باتلاق بحران‌ها دارد، به‌هنگامه از جادرفتگی ایدئولوژیک دست‌پرورد گانش، به‌هنگامه هاری رهبرش از ناتوانی در ارضای ضروریات این جهان و درست در مطلع مبارزه طبقاتی و نضج‌گیری حرکت پرولتاریا، ایستادن در جبهه پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی نیاز به تلاشی پایان‌ناپذیر در جهت **انکشاف موضع پرولتری** در تمامی مسائل روز از جزئی‌ترین تا کلی‌ترین آن‌ها دارد، ایستادن در سمت سوسیالیسم علیه بربریت نیاز به پیش‌برد **صبورانه مبارزه روزانه در حوزه‌ها** دارد، پیکار برای «توسازی انقلابی سرپای جامعه» و ضد «تابودی هر دو طبقه»، نیاز به تیز کردن تیغ نقد در افشای هر **روزه ارتجاع پیچیده شده در زوروق «مبارزات ترقی خواهانه»** دارد. پشت کردن به این وظایف و خاموش ماندن در مقابل آن‌ها به هر بهانه‌ای خیانت است، ایستادن در جبهه بورژوازی است، حمایتی خاموش از بربریت است. کتاب‌چه تاریخ در میانه بحران و در تلاطم روزافزون ناشی از تشدید تضادها در حال ورق خوردن است تا بار دیگر اعلام «پایان تاریخ» به تاریخ بپیوندد و باز هم مبارزه طبقاتی داستان دوره‌ای جدید را به نثر درآورد. سرنوشت ایران هم در جایی خارج از این کتاب‌چه به قلم در نمی‌آید. اکنون که گام‌های دوگانه دولت‌های بورژوایی «نرمال» را در جهان، برای انتظام بخشی به آزادی نوین مرور کردیم

و دیدیم که در جای جای جهان سرمایه گام اول دولت‌های بورژوایی گامی بود خونین برای سرکوب نهادی پرولتاریا، می‌توانیم روشن‌تر نخستین گام **سبعانه دولت‌های بورژوایی در ایران** را تحلیل کنیم و از گزافه‌گویی‌های چپ و راست ایرانی برای اعاده حیثیت از سرمایه‌داری بپرهیزیم. گزافه‌گویی‌هایی که سعی دارند تا دغل‌بازانه و با شعبده‌بازی‌های خاص ایدئولوگ‌های بورژوا این سبعت نخستین را امری خارج از قاعده دموکراسی، حقوق بشر و برآمده از «خصائل ویژه پنهان در عبا و عمامه» جلوه دهند، حال آن‌که کاشف و آموزگار این سبعت یعنی همان دولت‌مردان کتشلواری مطبوع آمریکایی، در همان عین که خود ضامن دموکراسی و حقوق بشر در سرتاسر جهان‌اند، سرکوب و حشیانه پرولتاریا را به عنوان ضرورت جهان آزاد و لازمه آزادی نوین در سرتاسر جهان سرمایه تجویز کرده‌اند. گزافه‌گویی هیچ‌گاه مرزی برای خود قائل نیست.

در این زمانه که پرولتاریای ایران به‌سان رفقای هم‌طبقه‌ای‌اش در جای جای جهان و در مبارزه روزانه علیه سرمایه‌داران، خود را برای **کندن گور سرمایه‌داری آماده می‌سازد**، باید پیکان تیرهای نقد را هم‌زمان به سوی قلب سنگی دولت سرمایه و کاسه لیسانش و به سوی **جمع‌له‌بیز از جنون ویران‌گر امپریالیسم و چکمه‌لیسانش** **نشانه‌روی کرد**. فقط و فقط زدن هم‌زمان این دو نشان است که می‌تواند **مبارزه روزانه پرولتاریا را به مبارزه انقلابی** **رهایی‌بخش برکشد**.

اکنون پس از گذشت حدود سه دهه از آغاز گام دوم دولت‌های بورژوازی ایران (در جهت انتظام بخشی آزادی نوین) با پی گیری سیاست‌های تعدیل ساختاری، خصوصی سازی‌های گسترده، کوچک سازی دولت، کاهش خدمات رفاهی و بسط انفجاری بازار، درست در زمانی که پرولتاریای ایران هم روند با هم طبقه ای‌های جهانی اش رزمی نوین علیه «آزادی نوین» را ترتیب می دهد، باز هم کاسه لیسان سرمایه از پوزیسیون تا اپوزوسیون از چپ تا راست و از ارزشی تا برانداز بر خط می شوند تا دور جدیدی از گزافه گویی را با همان فرمول پیشین آغاز کنند: «این خصوصی سازی نیست، خودمانی سازی است. کدام بسط بازار آزاد؟! این بازار هر چه باشد آزاد نیست. اگر آزاد بود، الان همه غرق در خوش بختی بودیم. ...». این «همه» احتمالاً در جاهایی که خصوصی سازی «اصیل» رخ داده، جمعیت قابل توجهی را آدم به حساب نمی آورد: ۸۰ درصد جمعیت ناراضی آلمان از خصوصی سازی‌ها، جمعیت انبوه خیابان‌های شیلی، صدها میلیون کارگر هندی و... رشته‌های ایشان را انکشاف سطوح نوینی از مبارزه طبقاتی پنبه خواهد کرد. بر عهده ماست تازینت از نجاست برداریم و سهم خود را در انکشاف مبارزه طبقاتی ایفا کنیم.

امپریالیسم و دولت سرمایه

در این زمانه که پرولتاریای ایران به سان رفقای هم طبقه ای اش در جای جای جهان و در مبارزه روزانه علیه سرمایه داران، خود را برای کندن گور سرمایه داری آماده می سازد، باید پیکان تیرهای نقد را هم زمان به سوی قلب سنگی دولت سرمایه و کاسه لیسانش و به سوی جمجمه لبریز از جنون ویران گر امپریالیسم و چکمه لیسانش نشانه روی کرد. فقط و فقط زدن هم زمان این دو نشان است که

می تواند مبارزه روزانه پرولتاریا را به مبارزه انقلابی رهایی بخش برکشد. درست به همین دلیل است که هر گروهی از دشمنان قسم خورده طبقه کارگر می کوشند تا یک نشان را به نفع نشانی دیگر از هدف خارج کنند. گروهی از این دشمنان با حذف دولت سرمایه از مبارزه سیاسی و تبلیغ مسیر مبارزه ضد امپریالیستی صرف در میان پرولتاریا، اخته سازی مبارزات پرولتاریا را دنبال می کند. گروه دیگر با حذف امپریالیسم از مبارزه سیاسی و تبلیغ مبارزه ضد دولتی صرف درون صفوف کارگران براندازی و انهدام اجتماعی را به کارگزاری پرولتاریا پی گیری می کند.

انقلاب اجتماعی مبارزه ای توأمان علیه

دولت سرمایه و امپریالیسم را می طلبد و هر گروهی را که داعیه دار حرکت در مسیر انقلاب سوسیالیستی است ملزم می سازد تا به مبارزه ای مداوم علیه گزافه گویان و دشمنان پیش گفته برخیزد. این مبارزه، مبارزه ای است که باید بر سر تمامی مسائل از جزئی ترین تا کلی ترین آن‌ها و در تمام حوزه ها روزانه جریان یابد. دانشگاه هم یکی از این حوزه ها و اتفاقاً یکی از حوزه های کلیدی است که نیروی کار ماهر آینده در آن برای ورود به بازار کار پرورش می یابد. در نتیجه مسائل مطروحه در آن نیز نیازمند یافتن پاسخی درخور از موضع پرولتری است. بر ماست که در جهت یافتن این پاسخ ها بکوشیم.

و گل سرخ هم چنان می شکفت

انسان در سفر خویش نخواهد لغزید

این جنگ افزار راز آلود را دیگری بر

خواهد گرفت

نوزایی انسان را پایان نیست ...

پابلو نرودا

ماهی گیری

از آبی

که نبود!

پیرامون فرصت طلبی در مسئله خوزستان

در رابطه با این دیدگاه‌ها، دو مقوله مهم ایفای نقش می‌کنند و تقریباً در پس تحلیل‌های تمام گروه‌های ارتجاعی فعال در این مسئله قابل یافت است؛ یکی دوگانه «جامعه مدنی-دولت» بوده و دیگری «گفتمان فساد». در ادامه این نوشته نقش هر یک از این عوامل تاثیر گذار را در طی نقد هر یک از این طیف‌ها و جریان‌ها بررسی خواهیم کرد.

پوشش پرزرق و برق خیریه و نهادهای مردمی

در پی بحران‌های محیط‌زیستی این‌چنینی که در خوزستان شاهد بودیم و موارد متعدد آن را در سطح جهانی نیز می‌یابیم، نظراتی «غیرسیاسی» و شاید بتوان گفت فراری از سیاسی نگاه کردن به مسئله مطرح می‌شوند که ابعاد این مشکلات و معضلات حادث شده را تنها در چهار چوب تغییرات اقلیمی و ناشی از دلایلی طبیعی می‌دانند. از نظرگاه نهادهایی که ذیل چنین رویکردی به مسائل می‌پردازند و از آن جا که فلسفه وجودی‌شان ایجاب می‌کند، مهم‌ترین عوامل دخیل در چنین بحران‌هایی نادیده گرفته شده و به فراموشی مطلق سپرده می‌شود؛ این که چگونه منطق رقابت و شهوت سیری ناپذیر مناسبات سرمایه در استخراج ارزش اضافی، چنین بحران‌های عظیم و گسترده‌ای را تحویل جوامع امروز داده و این که چگونه این منطق رقابت و تعقیب

تیر و مرداد امسال، خوزستان شاهد معضلات و اعتراضاتی تازه بود؛ اعتراضاتی که از خاک‌های خشکانده شده، رویید و روپانده شد. این بحران تازه و اعتراضاتی که در پی داشت، از چند جهت حائز اهمیت و نیازمند بررسی است؛ چرا که یکی از مهم‌ترین وقایع اخیری است که تاثیر پررنگی بر صحنه سیاست ایران داشته و دارد. طبیعی است که چنین اتفاقی، واکنش‌ها و تحلیل‌هایی به‌ظاهر گوناگون اما (همان‌طور که در ادامه به تفصیل به آن خواهیم پرداخت) در واقع و در باطن امر، مشابه از لحاظ جنبه‌های بسیاری را به دنبال داشته باشد.

تحلیل‌های رنگارنگ اما هم جنس

پیش از این که وارد جزئیات شویم، با نگاهی کل نگر و با در نظر گرفتن شاخص‌ترین اظهارات هر جریان و گروه فعال و دارای نفوذ در امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران، چند دسته عمده از دلایلی که در این تحلیل‌ها نقشی اساسی دارند، قابل شناسایی است. هم‌چنین مشخص خواهیم کرد که چگونه هر کدام از این جریان‌ها با تکیه بر شناخت‌ها و دیدگاه‌های غیرطبقاتی خود نسبت به جامعه و با فرصت طلبی از بروز چنین معضلات و بحران‌هایی، اهداف خود را دنبال می‌کنند و این اهداف چیست.

خیرین و فعالین اجتماعی جامعه مدنی، از آن جهت که رشد یافته منطق سرمایه‌اند و از برای آن می‌کوشند که تضادهای طبقاتی را انکار کرده و «آشتی طبقاتی» فراهم آورند، بدون شک یکی از قدرت‌مندترین ابزارهای بورژوازی برای دور از گزند نگاه داشتن تمام روابط تولیدی و اسکلت اصلی جامعه بورژوازی به حساب می‌آیند

آن‌جا که مسئله متن حاضر ذیل مسائل زیست‌محیطی و بحران‌هایی از این دست قرار می‌گیرد، به نمونه‌ای مشابه بسنده می‌کنیم. این بدان معنا نیست که این نهادهای مردمی در موضوعات دیگر کارکرد متفاوتی دارند. موضوع هر چه می‌خواهد باشد؛ چه حقوق زنان باشد، چه حقوق کارگران و خواست‌های صنفی و معیشتی آن‌ها و یا هر مسئله اجتماعی دیگری. طبقات و تضاد آن‌ها در فعالیت‌های مدنی این نهادها هیچ جایگاهی ندارد و در بخش‌های بعدی مشخص خواهیم کرد که چرا نباید هم جایگاهی داشته باشد.

برای مثال در این رابطه، می‌توان به مسئله گرمایش زمین^۱ که از بزرگ‌ترین بحران‌های جوامع امروز است، توجه کرد. نهادهای مردمی و حقوق بشری ذاتاً حل‌شده در جامعه بورژوازی، کاری جز خواهش و تمنا از دولت‌های حافظ مناسبات سرمایه‌دارانه از دست‌شان ساخته نیست^۲ و بدون هیچ توجهی به ساختار جامعه و

^۱ <https://b2n.ir/s89459>

^۲ در این رابطه و مخصوصاً در مواقع چنین بحران‌هایی، به شکل گسترده می‌توان فعالیت‌های سلبریتی‌های جوامع سرمایه‌داری را در ساحت جامعه مدنی و در نقش یک فعال مدنی مخلص و «مردمی» مشاهده کرد؛ نمونه‌هایی مثل سخنرانی گروه کره‌ای «بی‌تی‌اس» در سازمان ملل در رابطه با معضلات محیط‌زیستی کنونی (لینک خبر) و یا تجمع بازیگران و هنرمندان ایرانی در حمایت از خوزستان (لینک خبر)، از این دست‌اند.

سود بیشتر و بیشتر، هر گونه «توافق» و راه‌حلی را موقت، ناپایدار و بی‌تاثیر می‌کند.

در چنین بازخوانی و نگاه به مسئله‌ای، نه تنها نمی‌توان خبری از روابط تولیدی سرمایه‌دارانه و منطق سود، طبقات و تضاد منافع آن‌ها و در نتیجه یک راه روشن و عملی‌رهایی‌بخش از شرایط بحران یافت، بلکه در موارد مطلقاً غیرسیاسی آن حتی خبری از شکوه و شکایت از دولت ناکارآمد و تقابلات جامعه مدنی و دولت هم نیست! خیل خیرین و NGOها را از این دیدگاه است که به راستی می‌توان درک کرد؛ نهادهایی «مردمی» که با رشد جوامع امروزی سرمایه‌داری و از راه رسیدن بحران‌های تازه برآمده از تضاد بنیادی کار و سرمایه، نقش پررنگ‌تری ایفا کرده و با ظهور هر بحران تازه، به جنب‌وجوش می‌افتند تا جامعه زیر سلطه سرمایه را از فروپاشی نجات داده و التهابات آن را دوباره و دوباره تخفیف دهند.

خیرین و فعالین اجتماعی جامعه مدنی، از آن جهت که رشد یافته منطق سرمایه‌اند و از برای آن می‌کوشند که تضادهای طبقاتی را انکار کرده و «آشتی طبقاتی» فراهم آورند، بدون شک یکی از قدرت‌مندترین ابزارهای بورژوازی برای دور از گزند نگاه داشتن تمام روابط تولیدی و اسکلت اصلی جامعه بورژوازی به حساب می‌آیند؛ سرمایه‌دارانی که از این مجرا سعی می‌کنند تحت عنوان «خیر»، به واسطه ارسال اقلام و اجناس به مناطق درگیر بحران و یا تلاش و تبلیغ برای ایجاد اشتغال و فراهم کردن زمینه‌های استثمار بیشتر، از اتهام مبرا شده و در نقش ناجی ظاهر شوند و در عین حال، مناسبات تولیدی بحران‌زای سرمایه‌داری را نیز از اتهام به دور نگه دارند.

چه بسا نمونه‌های بسیاری از این فعالیت‌های مدنی که به‌واقع دست‌آورد شایان توجهی در راستای حل بحران‌ها و خواست‌های مطرح‌شده نداشته و ثابت کرده‌اند که «اتحاد مردمی» و کنار هم قرار گرفتن طبقات است که هدف این جریان‌هاست، نه حل معضلات و بحران‌ها. از

طبقات آن، سازوکار سرمایه و استثمار نیروی کار توسط بورژوازی مسلط بر جامعه، «مردم» را به اتحاد گسترده فرامی‌خوانند تا در مقابل «دولت» (یا دولت‌های) بحران ساز قد علم کرده و دولت را مجبور به عقب‌نشینی کنند! اما کجای کار می‌لنگد؟ گره‌گاه معیوب این دوگانه‌سازی جامعه مدنی عاری از هر طبقه‌ای در مقابل دولت «فراطبقاتی» کجاست و چرا نمی‌تواند، نمی‌خواهد و نباید به شناخت درست و مطابق با واقعیتی از بحران‌های زمانه خود دست‌یافته و ریشه‌های بحران‌ساز را شناسایی کند؟

آزادی و جامعه مدنی

با بررسی و مذاقه در سیر و روند تکامل سرمایه‌داری و توجه به گسترش روابط کالایی تحت «قانون ارزش»، می‌توان جامعه زیر سایه ایدئولوژی‌های سرمایه را بهتر درک کرد؛ جایی که خرید و فروش آزادِ برابرها، مالکیت را مقدس می‌کند، دزدی‌ها و شیادی بورژوا و دولت آن را به دید استثناهایی زشت نگریسته و مخلوقی به نام «جامعه مدنی» می‌آفریند. در جامعه مدنی - که روابط انسان‌ها تنها به میانجی رابطه کالاها متجلی می‌شود - «انسان‌ها در جریان مبادله محصولات کار خود، آن‌ها را به منزله ارزش با یک‌دیگر برابر قرار می‌دهند و تازه از این طریق است که کارهای خاص و متفاوت تولیدکننده این محصولات به مثابه کار انسانی همسان و برابر، رودرروی یک‌دیگر قرار می‌گیرند».^۳

در این توصیف از جامعه بورژوازی، همه برابر و آزادند تا از مالکیت کالاهای خود به هر طریق که می‌خواهند بهره‌جویند. در این میان اما عضو ناپذیرفته‌ای در این چهارچوب جامعه مدنی سر برمی‌آورد و به‌طور نامیمونی (برای بورژوازی)، کذب جامعه مدنی را افشا می‌کند. این ناعضو جامعه مدنی که متشکل از آن دسته وسیعی از جامعه است که کالایی جز نیروی کار خود برای فروش

۳ کارل مارکس، سرمایه، جلد یکم

ندارد، «طبقه‌ای از جامعه مدنی که طبقه‌ای از جامعه مدنی نیست»^۴، همانا پرولتاریاست؛ پرولتاریا به سبب استثمارشدنش، جایگاهی کسب می‌کند که صدق و کذب جامعه مدنی را توأمان نشان می‌دهد.

خرید و فروش نیروی کار مابین سرمایه‌دار و کارگر، همانا عرصه‌ای است که کذب جامعه مدنی عیان می‌شود؛ عرصه‌ای که آشکار می‌کند لیبرالیسم و جامعه مدنی برآمده از این عرصه، چیزی نیست جز پرده ستر تضاد کار و سرمایه و روبنای رشد یافته جامعه سرمایه‌داری. با در نظر گرفتن عرصه مذکور و «با ترک قلمروی گردش ساده یا مبادله کالاها که طرفدار تجارت آزاد، نظرات، مفاهیم و معیارهای عوام‌پسندانه خود را برای قضاوت درباره جامعه سرمایه و کار مزدبگیری از آن اقتباس می‌کند، به نظر می‌رسد که تغییرات معینی در سیمای بازیگران نمایش ما^۵ رخ داده است»^۶.

در این نمایش متفاوت، ارزش استفاده نیروی کار (که بورژوا آن را خریده و مالک آن شده)، ارزشی اضافی می‌آفریند؛ بیش از ارزشی که برای خرید آن لازم بود. در این بین، کشمکش بین صاحب تازه نیروی کار و صاحب پیشینش در جریان است؛ در یک سمت، بورژوا خواستار افزایش حداکثری این ارزش آفرینی (که بی‌نهایت شیفته آن است) و در سمت دیگر، پرولتر که در برابر این خواست بورژوا مقاومت می‌کند؛ چرا که فرآیند ارزش آفرینی محبوب بورژوا نمایش ما، هر لحظه‌اش دمی است که از زندگی پرولتر می‌گذرد.

«بنابراین در این جا تضادی وجود دارد؛ حق در برابر حق، و مهر قانون مبادله یکسان بر هر دوی آن‌ها خورده است. میان دو حق برابر، زور فرمان می‌راند»^۷. در این عرصه و در این نمایش به ظاهر معمول اما در واقع

۴ کارل مارکس، گامی در نقد فلسفه حق

۵ منظور دو طرف دخیل در خرید و فروش کالای نیروی کار است.

۶ کارل مارکس، سرمایه، جلد یکم

۷ کارل مارکس، سرمایه، جلد یکم

کاملاً متفاوت است که جامعه مدنی با استفاده از قوانین مبادله برابرها، از حکم کردن میان این دو بازیگر عاجز است. این عرصه و نمایش، میدان مبارزه طبقاتی است؛ طبقاتی که جامعه مدنی همان کذبی است که در صدد کتمان آن برمی آید. آزادی برای فروش نزد صاحب کالای نیروی کار یعنی کارگر، تبدیل به اجباری برای زنده ماندن می شود. قانون مبادله برابرها و هم ارزها، به استخراج ارزش اضافی و همچنین مالکیت، به حق تصاحب کار پرداخت نشده غیر، تبدیل گشته است.

در جامعه مدنی آزادی برای فروش نزد صاحب کالای نیروی کار یعنی کارگر، تبدیل به اجباری برای زنده ماندن می شود. قانون مبادله برابرها و هم ارزها، به استخراج ارزش اضافی و همچنین مالکیت، به حق تصاحب کار پرداخت نشده غیر، تبدیل گشته است.

دقیقاً کدام فساد و چرا؟

پی بردیم که اعضا و نهادهای فعال در ساحت جامعه مدنی، نه تنها ناتوان از شناخت تضاد اصلی بحران ساز دوران سلطه روابط سرمایه اند، بلکه بی شک یکی از ابزارهای مهم بورژوازی جهت نفی طبقات و کتمان تضادهای طبقاتی به حساب می آیند. از این رو، تنها دو نوع عمده مواجهه در مواقع بروز بحران از دل این منکرین طبقه قابل صورت بندی است؛ (۱) رویکردهای غیرسیاسی، از جمله طبیعی دانستن بحران های سرمایه و سعی در سازش با آن و (۲) نوع سیاسی آن؛ که روی آوردن به گفتمان فساد - که در

نوع خود، آچار فرانسه خوش دستی برای بورژوازی است! - و تپهیر مناسبات بحران ساز سرمایه با معرفی ناکارآمدی و عمل کرد غیر کارشناسانه دولت، به عنوان سرمنشأ این بحران هاست.

از همین جهت است که می توان «تلاش های خیرخواهانه» این جماعت و کمپین های جمع آوری آب معدنی - آب مدنی تعبیر بهتری است! - جهت ارسال به خوزستان و کمک به «مردم محروم» را درک و نقد کرد. کمپین هایی که عاجز از هرگونه تأثیرگذاری واقعی در جهت حل بحران، این گونه کاریکاتوروار در صدد تخفیف تبعات روابط بحران ساز سرمایه اند. در سوی دیگر، در میان رویکردهای سیاسی تر این جماعت است که به طور گسترده سخن از فساد به میان می آید؛ مدیر و مسئول فاسد سپر بلایی می شود از برای در امان ماندن مناسبات سرمایه و سیاست های نفولیبرالی از هر گزند.

بحث بر سر وجود یا عدم وجود این فساد نیست؛ مسئله اصلی چگونگی درک و فهم فساد است. یک فعال مدنی از جهت تعلقی که به ایدئولوژی سرمایه دارد، نمی تواند ریشه بحران ها و فسادها را تا زیربنای مادی و روابط تولیدی جامعه دنبال کند و در دیدگاه غیر طبقاتی اش، فساد را کژی هایی می شناسد که در سیستم سرمایه اختلال ایجاد کرده اند. اما گستره این فهم را نباید تنها به فعالین مدنی محدود دانست؛ جدای از تقابلات و نزاع های سطحی و دعوای زرگری نیروهای سیاسی فرصت طلب و حامی مناسبات سرمایه در هنگامه فرار سیدن چنین بحران هایی، تفاوتی در فهم این گروه ها از ریشه های بحران ساز دوران نمی توان یافت. ارجاع دادن این بحران ها به عواملی طبیعی و خارج از کنترل انسان، اقدام های خیرخواهانه بورژوازی جهت کاستن از شدت بحران، مطرح کردن فساد ساختاری و ناکارایی دولت بورژوایی ایران از طرف اپوزیسیون بورژوایی به عنوان ریشه های بحران خوزستان و حتی جدال های

سیاسی و جناحی پوزیسیون و استفاده از این بحران به عنوان فرصتی دیگر جهت تسویه حساب‌های درون بورژوازی، همه و همه در تظہیر روابط و مناسبات بحران‌زا مشترک اند؛ حال انگشت اتهام را به هر چه نشانه روند، تغییری در ذات و طبقه‌ای که به آن تعلق دارند، ایجاد نخواهد کرد.

در ادامه با معرفی طیف به ظاهر «رادیکال» تری از تحلیل‌های حول مسئله خوزستان و بررسی آن، نسبت آن با دیدگاه طبقاتی و دوگانه دولت-جامعه مدنی، یکسان بودن این تحلیل‌ها در ایدئولوژی و نوع نگاه به جامعه سرمایه‌داری و بحران‌هایش، هم‌چنین نادیده گرفتن و مخفی نگاه داشتن روابط مادی و بنیادین جامعه و تضادهایش، مشخص خواهد شد.

ارجاع دادن این بحران‌ها به عواملی طبیعی و خارج از کنترل انسان، اقدام‌های خیر خواهانه بورژوازی جهت کاستن از شدت بحران، مطرح کردن فساد ساختاری و ناکار آیی دولت بورژوایی ایران از طرف اپوزیسیون بورژوایی به عنوان ریشه‌های بحران خوزستان و حتی جدال‌های سیاسی و جناحی پوزیسیون و استفاده از این بحران به عنوان فرصتی دیگر جهت تسویه حساب‌های درون بورژوازی، همه و همه در تظہیر روابط و مناسبات بحران‌زا مشترک اند...

محوریت آن‌ها، مسئله «ستم ملی» بوده و سخن از «حق تعیین سرنوشت» برای این مناطق به میان می‌آورند. این نظرات، بر پایه هم‌درد بر شمردن و یک‌پاله کردن انواع مختلف ستم‌ها و معضلات جوامع بورژوایی، صحبت از هم‌راستا و هم‌سو بودن مطالبات و مبارزات طبقاتی با دیگر اعتراضات و مطالبات حول مسائل حقوق زنان و مسائل قومی به میان می‌آورند.

در یکی از نوشته‌هایی که در بحبحة اعتراضات خوزستان پیرو این خواست‌ها منتشر شد، می‌خوانیم: «... به زعم ما، منطق سود بی‌پایان در سرمایه‌داری چیزی جدا از راسیسم، سرکوب جنسی و جنسیتی، ملی و غیره نیست. جدا کردن هریک از دیگری به تحلیلی انتزاعی و پراتیک سیاسی ناکافی و یک‌سویه ختم می‌شود. باز تولید مناسبات سرمایه‌دارانه متضمن سلسله مراتب اجتماعی و مناسبات قدرتی است که فی‌نفسه به رابطه سرمایه نمی‌توانند تقلیل داده شوند، گرچه برای حیات سرمایه به شکل تاریخی ضروری اند»^۸. در این رابطه اما باید پرسید که این تحلیل «غیرانتزاعی» و این «پراتیک سیاسی» ادعا شده، به چه معناست و به دنبال چیست؟ چه نسبتی با پرولتاریا و آگاهی طبقاتی آن داشته و با در نظر گرفتن آرایش قوای هر یک از طبقات در شرایط مشخص کنونی، چنین پراتیک و تحلیلی راه به کجا می‌برد؟

پیش‌تر گفتیم که چگونه فعالین و خیرین با کمپین‌های ارسال آب معدنی، در صدد تخفیف بحران‌های سرمایه برآمده بودند. در بین واکنش‌ها و انتقادات گسترده‌ای که این اقدامات برانگیخت، دیدگاه‌های قومی و مبتنی بر ستم ملی کم دیده نمی‌شد. جدای از این اختلافات جزئی، گروه‌های «قوم‌گرا»^۹ در نزاع با گروه‌های

ستم ملی و پرولتاریا

در زمان وقوع اعتراضات مناطق حاشیه‌ای کشور (مثل اعتراضات خوزستان) که ابعاد آن اقوام خاصی را به‌طور شدیدتر درگیر می‌کند، شاهد سرزبان افتادن و پررنگ‌تر شدن تحلیل‌ها و دیدگاه‌هایی هستیم که

۸ منتشر شده در مرداد امسال، نشریه کلکتیو ۹۸:

<https://bit.ly36/WJOIM>

۹ البته به دلیل فرصت‌طلبی این گروه از این بحران و جنبه‌های قومی آن چنین نامی بر آن گذاشتیم، در شرایط دیگری، هرچه بطلبد و در راستای خواست‌های ارتجاعی‌شان باشد، همان را دنبال کرده و «آن‌چیزگرا» خواهند شد!

از این تحلیل‌های متکی بر ستم‌مندی، چنین برمی‌آید که اگر قومیت و تبعیض بورژواهای «فارس مرکز نشین» نسبت به اقلیت‌های قومی در اعتراضات خوزستان، مسئله‌ای قانونی‌تر از تضادهای طبقاتی نباشد، از آن کم‌اهمیت‌تر نیست و بر پرولتاریای انقلابی واجب است که برای پیشروی در مواضع طبقاتی خود، در کنار دیگر ستم‌دیدگان جامعه بورژوایی امروز ایران و حتی در کنار بورژوای عرب بایستد و در یک سنگر مبارزه کند؛ اما این سنگر و این مبارزه -باهر عنوانی که از طرف دنبال کنندگانش معرفی شود-، از آن روی که خواست‌هایی فراطبقاتی را نشانه گرفته و به‌وضوح آشتی طبقاتی و گسترده‌ای در چهارچوب نگرش دوگانه دولت-جامعه مدنی را دنبال می‌کند و عملاً هیچ تقابلی با تضاد اصلی مستور و بنیادین جامعه سرمایه پیدا نخواهد کرد، سنگر و میدان

مبارزه قومی، از آن روی که خواست‌هایی فراطبقاتی را نشانه گرفته و به‌وضوح آشتی طبقاتی و گسترده‌ای در چهارچوب نگرش دوگانه دولت-جامعه مدنی را دنبال می‌کند و عملاً هیچ تقابلی با تضاد اصلی مستور و بنیادین جامعه سرمایه پیدا نخواهد کرد، سنگر و میدان مبارزه‌ای است که چیزی جز سلاخی آگاهی طبقاتی برای پرولتاریا در بر نخواهد داشت.

مبارزه‌ای است که چیزی جز سلاخی آگاهی طبقاتی برای پرولتاریا در بر نخواهد داشت.

قوم‌گرایی؛ مرتجع یا مترقی

پیش‌تر با جایگاه پرولتاریا و چگونگی گنجانده‌نشدن آن در جامعه مدنی و به‌اختصار با نقش

دیگر فعال در سطح جامعه مدنی، اتهام‌هایی با مضامین مرکز‌گرایی و حمایت از سلب حق تعیین سرنوشت از حاشیه‌نشینان طرح می‌کردند؛ اما این دیدگاه قومی مبنی بر محروم‌تر ماندن حاشیه نسبت به مرکز را از جهات زیادی می‌توان در کنار دیدگاه‌های پیش‌تر گفته‌شده قرار داد؛ چرا که درک غیرطبقاتی‌شان، آن‌ها را ذیل همان چهارچوب محدود و ایدئولوژیک جامعه مدنی جای می‌دهد. تحلیل‌هایی از این دست، با محوریت مقوله ستم‌مندی و قومی، اقدام به فراخوانی جمعی جهت بازپس‌گیری حقوق دموکراتیک سلب‌شده از طرف دولت مرکزی ستم‌گر می‌کنند. این تحلیل‌ها، با استفاده از درهم‌تنیدگی مقولات و مسائل ساحت‌های مختلف جامعه و وابستگی هر یک به دیگری، از محرومیت مناطق حاشیه‌ای، تبعیض نسبت به اقلیت‌های قومی را نتیجه گرفته و با شناخت این تبعیض قومی به‌عنوان حاصلی از روابط تولیدی سرمایه‌داری حاکم بر جامعه، مبارزه در راستای احقاق حق تعیین سرنوشت اقوام حاشیه کشور را در تلاقی و معیت با مبارزه طبقاتی درک می‌کنند.

در این رابطه، باید توجه داشت که «نیاز به در نظر گرفتن همه گرایش‌ها موجود در هر وضعیت انضمامی، هنگام تصمیم‌گیری، به هیچ‌وجه بدین معنا نیست که همه گرایش‌ها مذکور اعتبار مساوی دارند؛ برعکس، هر وضعیتی معضلی قانونی دارد که حل آن معضل، هم پاسخ هم‌زمان به سایر مسائل برخاسته از آن و هم کلید توسعه بیشتر همه گرایش‌ها اجتماعی در آینده را مشخص می‌کند»^{۱۰}. برای یافتن این معضل قانونی که امکان فراروی بیشتر و گشایش افق‌های تازه‌تر جهت حل بحران‌ها را به همراه می‌آورد، همواره می‌توان با تحلیل دیالکتیکی شرایط موجود و وضعیت و جایگاه نیروهای طبقاتی جامعه، درک نزدیک‌تری به واقعیت از اتفاقات و جریان‌های اجتماعی و تبعات آن‌ها داشت.

۱۰ گنورک لوکاچ، تأملی در وحدت اندیشه لنین

کلیدی این طبقه در فرآیند تولید در جوامع سرمایه‌آشنا شدیم. حال باید توجه داشت که «وظیفه‌ی تاریخی پرولتاریا» برای به‌سرانجام رساندن یک انقلاب اجتماعی و نابودی مناسبات بحران‌زا و گندیده‌ی سرمایه‌داری، «هم‌رهایی از همه‌ی پیوندهای ایدئولوژیک با سایر طبقات و هم‌بنانه‌ی آگاهی طبقاتی خویش بر مبنای موضع یگانه‌ی طبقاتی و متعاقباً استقلال منافع طبقاتی‌اش است. تنها در این صورت است که قادر به رهبری همه‌ی عناصر ستم‌دیده و استثمارشده‌ی جامعه‌ی بورژوازی در مبارزه‌ی مشترک علیه ستم‌کاران اقتصادی و سیاسی است. شالوده‌ی عینی نقش پیش‌تاز پرولتاریا، موضع آن در درون فرآیند تولید سرمایه‌داری است»^{۱۱}.

اگر عینک فرصت‌طلبی از چشم برداشته و به وقایع و اعتراضات خوزستان نگاه کنیم، بی‌شک متوجه عدم وجود یک آگاهی طبقاتی فراگیر و یک اتحاد پرولتری منسجم خواهیم شد. آیا مدعیان وجود افق‌های روشن مبارزه‌ی طبقاتی در اعتراضات اخیر خوزستان، قادرند سازمان‌یابی اقتصادی یا سیاسی مستقلی از کارگران تشخیص دهند که بتواند رهبری سایر ستم‌دیدگان درگیر و حاضر در این اعتراضات را به دست گیرد؟

از آن‌جا که شرایط انضمامی حال حاضر، هنوز خبر از وجود پرولتاریای متحد و آگاه‌نه در خوزستان و نه در سطح کشور نمی‌دهد و در چنین شرایطی که پرولتاریای ایران از سر می‌گذراند، نه تنها انتظار نمی‌رود که دعوت و هدایت نیروهای درگیر مبارزات طبقاتی در حوزه‌ها و بخش‌های گوناگون به اتحاد برای مبارزه با مسئله‌ای ذیل عنوان ستم ملی، که پایه‌های مادی دقیق و روشنی در شرایط کنونی سرمایه‌داری در ایران، منطقه و جهان امروز نمی‌تواند برای آن متصور شد، بتواند گامی روبه‌جلو برای پرولتاریا و آگاهی طبقاتی آن به حساب آید؛ بلکه بدون شک خیانت و ضربه‌ای سخت به آگاهی پرولتاریاست. این رویکرد، نه تنها در پی استقلال طبقاتی پرولتاریا و گام برداشتن

در جهت رشد آگاهی آن نیست، بلکه با پیگیری ایجاد پیوندهای میان طبقاتی، تلاش برای آشتی طبقات با هم و یک‌کاسه کردن بورژوازی عرب با پرولتاریای عرب علیه دولت، گامی در خلاف جهت وظیفه‌ی تاریخی پرولتاریا و خیانتی نابخشودنی است. در این صورت، لازم به بررسی است که چنین خواستی، اگر در راستای استیلای جایگاه و قوای پرولتاریا نیست، پس دنبال کردن آن چه دستاوردی را برای چه طبقه‌ای به ارمغان خواهد آورد.

با نگاهی به تحولات منطقه در سال‌های اخیر، می‌توان نمونه‌های مشابهی از چنین تحلیل‌هایی متکی بر ستم قومی و هم‌چنین مقصدی که چنین جریان‌هایی به آن مختوم شده‌اند را از نظر گذراند. مدعی دنبال‌کننده حق تعیین سرنوشت، چگونه تشکیل مناطق خودمختار عراق در اقلیم کردستان و نمونه اخیرتر آن، کانتون‌های روژاوا و «خودمدیریتی دموکراتیک غرب کردستان» در سوریه را می‌تواند به‌عنوان یک گام روبه‌جلو برای پرولتاریای عراق یا سوریه شناسایی و تحلیل کند؟ مناطق مستقلی که نه قبل از پدید آمدن شان و نه بعد از آن، خبری از افزایش آگاهی پرولتاریا و اتحاد و سازمان‌یابی‌اش نبود. خودمختاری به‌ظاهر استقلال‌یافته‌ای که با اخراج نیروهای آمریکایی از عراق مخالفت کرده^{۱۲} و تبدیل به پایگاه نظامی امپریالیسم آمریکا در منطقه شده است. هم‌چنین، حمایت دولت اسرائیل از جدایی و تشکیل این خودگردان «مستقل» و «خودمختار»^{۱۳}، نشانه دیگری از ظاهری بودن چنین استقلال‌ی بوده و خبر از پیوند شوم میان این خودمختاری با اسرائیل می‌دهد. رابطه این خودگردان «مستقل» - که حق تعیین سرنوشت را به دست آورده - با اسرائیل و به‌تازگی برگزاری همایش و گردهمایی عادی‌سازی روابط با اسرائیل^{۱۴} در اقلیم کردستان، دقیقاً چه نسبتی با مبارزه طبقاتی و اتحاد پرولتاریای عراق دارد؟ و شاید هم وابستگی

^{۱۲} <https://b2n.ir/r09677>
^{۱۳} <https://b2n.ir/u01540>
^{۱۴} <https://b2n.ir/r02311>

فرصتی است به‌مانند دیگر فرصت‌ها. به‌راستی که اینان پادوی ارتجاع امپریالیستی و سرمایه‌ جهانی اند که از هر فرصتی، برای تحقق نقشه‌های منطقه‌ای امپریالیسم استفاده کرده و این اهداف ارتجاعی را در پوشش مبارزه برای «حقوق» و علیه «ستم»، به پرولتاریا و فرودستان عرضه می‌کنند.

باید هشیار بود که تفکر دیالکتیکی ایجاب می‌کند که در پی مطرح‌شدن هر خواست و مطالبه‌ای از طرف هر گروهی، سیاست‌ها و دیدگاه‌های طبقاتی پشت عبارت‌پردازی‌های آن متناظر با تحلیل مشخصی از شرایط مشخص زمانه، واضح و روشن تشخیص داده شود. «انسان‌ها در سیاست، همیشه قربانیان ساده‌دل فریب و خودفریبی بوده و خواهند بود و تازمانی که نیاموزند منافع طبقاتی این یا آن گروه را در پشت عبارات اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی و وعده‌های آن جست‌وجو کنند، قربانی خواهند شد»^{۱۷}.

۱۷ ولادیمیر لنین

مفرط «نیروهای دموکراتیک سوریه» به امپریالیسم آمریکا^{۱۵} و توافقاتی که به تقدیم کردن منابع نفتی به شرکت‌های آمریکایی منتهی می‌شود^{۱۶} قرار است گام‌هایی در مسیر اتحاد پرولتاریا محسوب شود!

اگر فرصت‌طلبی در میان نباشد، به‌صراحت می‌توان گفت که چنین تحولاتی تحت عنوان ملی‌گرایی و حق تعیین سرنوشت برای اقلیت‌های قومی، نه تنها دستاوردی برای پرولتاریای این منطقه به همراه نداشته است، بلکه چنین تحولاتی بارها ثابت کرده اند که جز فروپاشی تشکیلات کنونی پرولتاریا - هر قدر هم که باشد - و مخدوش شدن آگاهی به‌دست آمده از طریق مبارزات طبقاتی، دستاورد دیگری برای پرولتاریا ندارند. برای این تحلیل گران‌اما چنین مسئله‌ای اصلاً موضوعیت ندارد؛ چرا که برای این چهارچوب تحلیلی، پرولتاریا موضوعیت ندارد. پرولتاریا برای این فرصت طلب‌ها

۱۵ <https://b2n.ir/a34433>

۱۶ <https://b2n.ir/g62097>



اعتصاب، هفت‌تپه و شورآگریایی

در سال ۱۳۵۷، خیزش استیلا
شورآگریا

دو آگاهی متضاد؛ دو منفعت متضاد

مدت زیادی از زمانی
نمی‌گذرد که سخن‌راندن از آگاهی



گذشت سه دهه از آغاز تاخت‌وتاز خصوصی‌سازی،
بهترین و پایدارترین ارمان این سیاست بورژوایی
برای کارگران حقوق معوق بوده‌است. حال که او
نتایج این واگذاری‌ها را می‌بیند، در ناخودآگاهش
درمی‌یابد که آن چه منفعت «مردم» می‌خواندند،
دروغی بیش نبوده و نیست. در چنین شرایطی است
که اکنون اعتصاب به جزء جدایی‌ناپذیر زندگی
کارگران هفت‌تپه، هپکو، شرکت‌های پتروشیمی
و... بدل شده‌است. اوج‌گیری «اعتصابات کارگری»،
واقعیتی است غیرقابل‌کتمان که صرف‌نظر از
سوژه پیش‌برنده آن، یعنی پرولتاریا، بیش و پیش از
همه بورژوازی را به جنب‌وجوش در جهت انحراف
و بی‌اثر ساختن آن واداشته‌است؛ در نتیجه، واجب
است که این انحرافات را رسوا ساخته و در مسیر
پیش‌رفت تاریخ گام برداریم.

پرولتاریا برای پیگیری مستمر منافع خود،
می‌بایست از زبان و نظریه مستقل طبقاتی خود
بهره‌برده و آن را در طی مبارزاتش ارتقا دهد؛ چرا که
هر خواسته‌ای که در قالب نظریه مستقل طبقاتی‌اش
صورت‌بندی نشده‌باشد یا برآمده از منافع طبقاتی او
نباشد، ناگزیر به ابزار دست بورژوازی برای سرکوب

طبقاتی پرولتاریا، آن چنان حرفی گنگ و نامشخص
می‌نمود که کم‌تر کسی می‌توانست افقی برای
آن متصور شود. تکمیل شکست و سرکوب پرولتاریا
در نبرد طبقاتی، پس از دهه ۱۹۷۰، نه تنها باعث
از دست رفتن دستاوردهای معیشتی‌اش شد، بلکه
فروپاشی ایدئولوژیک او را در پی داشت. در نتیجه آن،
ایدئولوژی بورژوایی بود که بیش از پیش گسترده
شد و درون پرولتاریا شارش کرد. دیگر پرولتاریا نه
به زبان خود، بلکه به زبان بورژوایی تکلم می‌کرد.
از آن جا که ایدئولوژی و زبان بورژوازی - که
شکل نوین آن پس از بحران ۱۹۷۰ نئولیبرالیسم
است - وسیله‌ای برای توجیه، درک و پیگیری منافع
بورژوایی است، تکلم طبقه کارگر به آن زبان در
نتیجه شارش ایدئولوژی بورژوایی، به پیگیری منافع
بورژوازی توسط پرولتاریا منجر می‌گردد. او منفعت
خود را در منفعت دشمنش می‌یابد و هم‌زمان
دشمنش به او اطمینان می‌دهد که این منفعت،
منفعت «مردم»، «جامعه» و... است.

دال این شارش ایدئولوژیک در ایران آن جا
بود که حتی کارگران، رهایی خود را در بخش
خصوصی جست‌وجو می‌کردند؛ حال آن که پس از

داشت. البته عکس آن صادق نیست؛ ممکن است تقسیم کار اجتماعی داشته باشیم اما مناسبات کالایی جاری نباشد.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، هر کالا باید بتواند نیازمندی خاصی (روانی یا فیزیکی) از انسان را رفع کند. به عبارت دیگر، دلیل مصرف کالاها خواصی در آن‌هاست که قادر به ارضای یک نیاز خاص باشد. در نتیجه ارزش مصرفی کالاها، ناشی از خواص مستتر در آن‌هاست که می‌تواند نیازهای انسان را مرتفع کند. شناخت و کشف خواص مختلف چیزها امری تاریخی است ولی آن‌چه هویدا است آن است که کالایی که دارای ارزش مصرفی نباشد، اصولاً قابل مبادله نیست.

آیا کالا صرفاً واجد ارزش مصرفی است؟ آیا می‌توان نسبت‌های کمی میان کالاها را حین مبادله در ارزش مصرفی جست‌وجو کرد؟

همان‌طور که پیش‌تر یادآور شدیم کالا وظیفه مرتفع‌ساختن یکی از نیازهای انسان را دارد و تولید می‌شود که با کالاهای دیگر مبادله شود. برای مبادله کالاها با یک‌دیگر، رابطه‌ای کمی جلوه‌گر می‌شود که مطابق آن، نوعی ارزش مصرفی با نوع دیگری مبادله می‌شود. به عنوان مثال می‌توان به این مورد اشاره نمود: کالای معینی مانند یک کیلو گرم گندم را می‌توان با مقدار مشخصی برنج یا طلا مبادله نمود. این در حالی است که گندم کیفیتاً با برنج و طلا متفاوت است و ارزش‌های مصرفی آن‌ها ماهیتاً فرق می‌کنند. چطور می‌شود دو چیز کیفیتاً متفاوت را به لحاظ کمی برابر قرار داد و آن‌ها را مبادله کرد؟ گویی عنصر مشترکی به میزان یکسان در یک کیلو گرم گندم و آن مقدار مشخص برنج یا طلا وجود دارد؛ در نتیجه دو طرف مبادله با یک عنصر سومی نیز

او تبدیل می‌شود. پس کارگران اگر نتوانند آگاهی بورژوازی را در طی مبارزه خود بزایند و نیش گفتمان بورژوازی را از خود دور کنند، به ناچار قادر به تمیز منافع طبقه خود و تضادش با منافع بورژوازی نخواهند شد و در دامی مشابه دام خصوصی‌سازی خواهند افتاد. در نتیجه باید برای ترویج نظرگاه علمی پرولتاریا و رسواسازی ایدئولوژی بورژوازی کوشید. در این راستا، ما در این نوشتار از منظر نظریه پرولتری به سراغ مقوله مهمی به نام اعتصاب می‌رویم تا ببینیم از منظر پرولتاریا و منافع تاریخی‌اش، اعتصاب و اهداف آن چیست.

به‌طور کلی، اعتصاب عموماً معطوف به مسئله «دست‌مزد» است؛ از طرفی مزد نیز قیمت یک «کالا» است، کالایی به نام «نیروی کار». لذا گام در مسیر شناخت مقولاتی چون کالا، نیروی کار و دست‌مزد می‌گذاریم.

کالا چیست؟

«ثروت جوامعی که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بر آن‌ها حکم فرماست، به شکل توده عظیمی از کالاها نمایان می‌شود»^۲. برای درک آن چه مستتر در عبارت پیش است، باید مختصری به «نظریه ارزش» بپردازیم.

کالا شی‌ای خارجی است که به وسیله خواص خود، یکی از نیازهای انسان را مرتفع می‌سازد و هم‌چنین هدف از تولید آن، نه صرفاً مصرف مستقیم تولیدکننده بلکه مبادله آن با کالای دیگری است. تولید برای مبادله، آن خصیصه‌ای است که کالا را از سایر محصولات فعالیت‌های انسان متمایز می‌سازد. تولید کالا نتیجه مستقیم تقسیم کار اجتماعی است؛ بدین معنا که اگر تقسیم کار اجتماعی وجود نداشته باشد، تولید کالایی نخواهیم

برابرند که در خودش و برای خود چیز دیگری است که آن مقدار گندم و برنج، قابل تبدیل به این عنصر سوم هستند؛ عنصری با کیفیت یکسان که برقراری نسبت‌های عددی را ممکن می‌کند. شکل پدیداری این عنصر یکسان نهفته در کالاهای کیفیتاً متمایز، «ارزش مبادله» نامیده می‌شود و همین ارزش مبادله است که متمایز از ارزش‌های مصرفی نوعاً متفاوت، کالاهای را براساس نسبت‌های کمی، مبادله‌پذیر می‌سازد. پس کالاهای هم‌واجد ارزش مصرفی و هم‌واجد ارزش مبادله‌اند.

«ارزش مبادله‌ای» همان نمود ارزش مستتر در کالا یا به‌نوعی شکل پدیداری «ارزش» است؛ شکلی که به‌واسطه حذف ارزش مصرف کالاهای فرآیند مبادله، ارزش خود را از طریق آن متجلی می‌سازد. اهمیت بررسی ارزش از آن روست که بررسی شکل طبیعی یا ارزش مصرفی کالاهای نه‌تنها قادر نیست ما را به درک ارزش رهنمون سازد، بلکه تنها پس از نادیده گرفتن این «ارزش‌های مصرف» یا اشکال طبیعی کالاهای فرآیند مبادله است که امکان درک کالا به عنوان چیزی **واجد ارزش** فراهم می‌آید. درحقیقت از آن جایی که ارزش مبادله تنها در وضعیتی وجود دارد که کالاهای مبادله در برابر یک‌دیگر قرار می‌گیرند، پس ارزش مبادله از یک منظر رابطه میان کالاهای متفاوت است؛ اما هر کالا دارای خواص متفاوت است و می‌توان به جای آن که گفت کالاهای ارزش مصرفی و ارزش مبادله هستند، به صورت دقیق تر گفت که هر کالا یک «ارزش مصرفی» و یک «ارزش» است.

«بدون برابری، مبادله؛ و بدون سنجش‌پذیری، برابری در کار نخواهد بود... با این همه، درحقیقت ناممکن است که چیزهای متفاوتی بتوانند سنجش‌پذیر باشند». مطابق با این گفته

«ارسطو»، مبادله مستلزم رابطه برابری و برابری مستلزم سنجش‌پذیری دو کالا است. دو کالا برای این که سنجش‌پذیر باشند، باید دارای کیفیتی یکسان باشند. پس گویا مبادله فقط می‌تواند بین دو کالای مشابه صورت گیرد؛ مبادله مقداری برنج با همان مقدار برنج! درمی‌یابیم که بیهوده خواهد بود اگر برای جست‌وجوی ماهیتی که کالاهای سنجش‌پذیر و قابل مبادله می‌سازد به سراغ کالبد طبیعی آن‌ها برویم. کیفیت یکسان مشترکی که فارغ از اشکال طبیعی متفاوت کالاهای در آن‌ها مشترک است و آن‌ها را سنجش‌پذیر و قابل مبادله می‌سازد هیچ نیست مگر کیفیتی اجتماعی: **کار انسانی**. این نسبت میزان کار نهفته در کالاهای با پیکر طبیعی متفاوت و غیرقابل قیاس است که به صورت ارزش مبادله‌ای متجلی می‌شود. **کار همان منشأ ارزش است**. «تمامی کارها، در شکل ارزش کالا، به عنوان کار انسانی برابر و بنابراین به عنوان کاری هم‌سنگ متجلی می‌شود»^۳. کشف کار به عنوان منشأ ارزش تنها در جامعه‌ای ممکن گشت که «شکل کالایی، شکل عام محصول کار و در نتیجه مناسبات مسلط اجتماعی، مناسبات بین انسان‌ها به عنوان مالکان کالاهای بود»^۴. پس در جامعه سرمایه‌داری، در کلی‌ترین صورت ساعات کار اجتماعاً لازم نهفته در کالاهای است که آن‌ها را قابل مبادله می‌سازد. می‌توان این گونه خلاصه کرد: ارزش یک کالا برابر است با میزان ساعت کار نهفته در آن یا به عبارت دیگر میزان ساعت کار اجتماعاً لازم برای تولید آن کالا.

حال با آشنایی اولیه بدست آمده درباره مفهوم ارزش باید ماهیت نیروی کار و دست‌مزد را دریابیم.

**ارزش یک کالا برابر
است با میزان ساعت
کار نهفته در آن یا به
عبارت دیگر میزان
ساعت کار اجتماعاً لازم
برای تولید آن کالا.**

نیروی کار و دست مزد

زمانی که سخن از دست مزد به میان می‌آید، نخستین چیزی که از ذهن می‌گذرد آن است که فردی به ازای X ساعت کار، Y واحد پول از صاحب کار دریافت می‌کند. بنابراین به نظر می‌آید که سرمایه‌دار کار آن‌ها را با پول می‌خرد و در نتیجه کارگران کار خود را به آن‌ها فروخته‌اند. آن‌چه در پس این عبارت است آن خواهد بود که به ازای مبلغی، کارگران **نیروی کار** خود را به سرمایه‌دار می‌فروشند. تمایز میان نیروی کار و آن‌چه در بخش پیشین «کار» نامیدیم دارای اهمیت است. درواقع «نیروی کار» توانایی انجام کار است که به کارگر امکان آن را خواهد داد که کار معینی را انجام دهد. لذا به این نتیجه رهنمون می‌شویم که سرمایه‌دار نیروی کار را به ازای مدت زمانی می‌خرد و سپس با به کار واداشتن کارگران برای همان مدت معین، آن را مصرف می‌کند. با همان مقدار پولی که سرمایه‌دار نیروی کار را خریده‌است، می‌توانست مقدار X واحد شکر یا Y واحد برنج خریداری کند. به عبارتی با پولی که به ازای آن 12 ساعت نیروی کار را خریده‌است، می‌توانست X گرم گوشت بخرد؛ لذا نتیجه می‌گیریم **نیروی کار کالا است.**

کارگران نیروی کار خود یعنی کالای خود را با کالای سرمایه‌دار (پول) مبادله می‌کنند و بین آن‌ها رابطه‌ای مشخص شکل می‌گیرد. به عنوان

مثال، 10 هزار تومان برای یک ساعت استفاده از نیروی کار پرداخت می‌شود. آن‌چه هویداست آن است که می‌توان با آن 10 هزار تومان، کالاهای دیگر خریداری کرد. این 10 هزار تومان معرف رابطه‌ای است که برحسب آن نیروی کار با کالای دیگر مبادله می‌شود؛ یعنی ارزش مبادله نیروی کار. حال اگر ارزش مبادله یک کالا با پول محاسبه شود، قیمت آن کالا لقب می‌گیرد. پس دست مزد همان نام ویژه‌ای است که به قیمت نیروی کار داده شده‌است.

اگر نیروی کار کالا است و ارزش یک کالا برابر است با میزان ساعت کار اجتماعاً لازم برای تولید آن، پس ارزش نیروی کار برابر است با مجموع ساعت کار اجتماعاً لازم برای بازتولید آن و دست مزد، تجلی پولی این ارزش است؛ بنابراین میزان کار نهفته در وسایل معاش مورد نیاز برای برآورده ساختن نیازهای کارگر و بازتولید نیروی کار زنده در او، همان ارزش تنها کالای کارگر است که در قالب دست مزد به او پرداخت می‌شود.

نکته قابل توجه آن است که نیازهای کارگران تاریخ‌مند است و ارزش نیروی کار به جغرافیا، توقعات، سطح تمدن و... بستگی دارد؛ لذا برخلاف کالاهای دیگر، ارزش نیروی کار شامل عنصری تاریخی است. می‌توان این گونه خلاصه کرد: ارزش نیروی کار از دو بخش تشکیل شده که بخش اول آن عبارت است از تأمین نیازهای فیزیکی و معیشت ضروری کارگران برای ادامه حیات و بخش دوم عبارت است از عنصر تاریخی که تمدن و سنن و توقعات طبقه کارگر آن را شکل می‌دهد.

عنصر متغیر دوم (بعد تاریخی) همان عنصری است که بورژوازی برای افزایش سود خود تلاش می‌کند سطح آن را تا آن جا که می‌تواند پایین

آورد و دست‌مزد پرداختی را به حدّ کمینه آن یعنی همان بخش اول ارزش نیروی کار تقلیل دهد. از سویی پرولتاریا در این رقابت در تلاش است که دست‌مزدش را در سطح ارزش کالایش حفظ کند و هم‌چنین برای افزایش سطح ارزش کالایش با افزایش بخش دوم ارزش نیروی کار مبارزه می‌کند. نیروی کاری که سرمایه‌دار می‌خرد، در طی فرآیند کار به موادّ خام استفاده‌شده و افزارها (شامل ماشین‌آلات، ساختمان و غیره) ارزشی را می‌افزاید. اگر این ارزش اضافه‌شده کم‌تر یا برابر با دست‌مزد کارگران باشد، «ارزش اضافی» شکل نمی‌گیرد و سرمایه‌دار خود را در گیر فعالیتی عبث کرده‌است و در این حالت واضح است که سرمایه‌دار تمایلی برای اجیر کردن کار مزدبگیری نخواهد داشت. روشن است که هر کالایی که به‌عنوان مواد اولیه و ابزار تولید در فرآیند تولید یک کالای جدید استفاده می‌شود، فقط می‌تواند ارزشی معادل ارزش نهفته در خود، به محصول منتقل کند. اگر ماده اولیه‌ای ۵ ساعت کار در خود نهفته دارد، فقط می‌تواند به اندازه ۵ ساعت کار ارزش به محصول بیفزاید. اما اگر قرار باشد اوضاع این‌گونه پیش برود، برای سرمایه‌دار «بی‌نوا» هیچ باقی نخواهد ماند. این جاست که «کار زنده»، یعنی کالای نیروی کار، با جادوی خود به داد سرمایه‌دار می‌رسد. ویژگی یگانه این کالای خاص آن است که ارزش مصرفی آن خود منبع ارزش است؛ بنابراین سرمایه‌دار با مصرف آن، یعنی با به‌کار واداشتن کارگر اجیرشده، می‌تواند ارزشی بیش از ارزش خود آن کالا (دست‌مزد) بیافریند.

سرمایه‌دار کار مزدبگیری را اجیر می‌کند زیرا دارای ارزشی مصرفی است که می‌تواند به ارزش مواد خام، ارزشی بیش از ارزش خود آن (بیش از دست‌مزدش) بیافزاید. به این ترتیب ارزش اضافی

یعنی اختلاف بین کلّ ارزش افزوده‌شده توسط نیروی کار و دست‌مزد، توسط سرمایه‌دار تحت عنوان «سود مقدّس سرمایه» تصاحب می‌شود. پیدایش و تصاحب ارزش اضافی از فرایند تولید، پیش‌شرط اجیر کردن کارگران در نظام سرمایه‌داری و وجود مناسبات تولید سرمایه‌داری است. به‌عنوان مثال فرض می‌کنیم سرمایه‌دار نیروی کار کارگر را برای یک روز می‌خرد. گفتیم

ویژگی یگانه کالای نیروی کار آن است که ارزش مصرفی آن، خود منبع ارزش است؛ بنابراین سرمایه‌دار با مصرف آن، یعنی با به‌کار واداشتن کارگر اجیرشده، می‌تواند ارزشی بیش از ارزش خود آن کالا (دست‌مزد) بیافریند.

که ارزش نیروی کار کارگر در یک روز مساوی با ارزش کالاهایی است که برایمرار معاش کارگر در آن روز لازم است. فرض کنید که ۴ ساعت اولیه کار کارگر مساوی با ارزش مجموع کالاهایی چون غذا، مسکن و سایر امکاناتی است که برایمرار معاش کارگر در آن روز ضروری است. در نتیجه می‌توانیم بگوییم ارزش ۴ ساعت کار کارگر در اینجا مساوی ارزش دست‌مزدی است که قرار است به کارگر پرداخت شود. این میزان کار که مساوی ارزش نیروی کار است را «کار لازم» می‌گویند و هر میزان ساعت کاری که کارگر بیش از این مقدار انجام می‌دهد کار اضافی است. بنابراین اگر سرمایه‌دار کارگر را در روز به ۱۰ ساعت کار وادارد، به‌اندازه مقدار ارزش نیروی کار یعنی ۴ ساعت به او می‌پردازد و ارزش

ثروت] را در بردگی نگه دارند».^۵

کارگر به‌عنوان عضوی از طبقهٔ بزرگ سلب مالکیت‌شده از ابزار تولید، لاجرم برای رفع نیازهای حیاتی، تأمین معیشت و زنده ماندن خود و خانواده‌اش باید تنها دارایی خود را یعنی نیروی کارش را منطبق بر قیمتی که سازوکار اسارت‌بار بازار تعیین می‌کند به صاحب وسایل تولید بفروشد، آن‌قدر دریافت کند که زنده بماند و به تصاحب ارزش اضافی ناشی از کار خود توسط یک سرمایه‌دار نفرت‌انگیز و استثمار وحشیانه تن در دهد. برای کارگر هیچ راهی برای فرار از این سازوکار گندیده نیست؛ چرا که دست‌مزد او چیزی بیش از ارزش کالایش، یعنی هزینهٔ معاش او، نیست. او هیچ‌وقت تحت نظم سرمایه نمی‌تواند تمام محصول کار خود، تمام ارزشی را که می‌آفریند، تصاحب کند؛ چرا که آن‌گاه به ساحت مقدس سرمایه‌داران، یعنی سود، تعرض خواهد کرد و سرمایه را بی‌اعتبار خواهد ساخت؛ چنین گناهی برای بورژوازی قابل تحمل نیست. به بیان ساده‌تر، یک کارگر که صاحب سرمایه نیست و هیچ‌اندوختهٔ بزرگ مالی ندارد، اما مجبور است غذا و لباس بخرد، اجاره بپردازد و حتی هزینهٔ استفاده از حمل‌ونقل عمومی برای سفر بین خانه و محل کارش را به‌طور پیوسته بپردازد، تحت فشاری اقتصادی است که او را مجبور می‌کند تنها کالایی که مالکیت آن را دارد، یعنی نیروی کار خود را به‌شکل پیوسته بفروشد. او نمی‌تواند از بازار کار صرف‌نظر کند تا دستمزدها افزایش یابد؛ چرا که دست‌مزد برابر با هزینهٔ معاش اوست. اما طبقهٔ سرمایه‌دار، که تمامی ثروت جامعه به مالکیت خصوصی‌اش درآمده است، دولت را به‌عنوان ارگان

معادل ۶ ساعت باقی‌مانده را به‌عنوان «سود» تصاحب می‌نماید. منشأ سود سرمایه‌دار در نظام سرمایه‌داری، کار اضافی کارگران است. به این ترتیب استثمار و تصاحب ارزش اضافی حاصل از کار کارگر، سرچشمهٔ پاک سود سرمایه می‌گردد: «سرمایه هیچ ارزشی تولید نمی‌کند. این تنها نیروی کار - و هم‌چنین زمین - است که سرچشمه‌ی ثروت است. سرمایه چیزی به غیر از انباشت محصول کار نیست. بنابراین مزد کار، از خود کار پرداخته می‌شود و کارگر مزدش را از تولیدات نیروی کار خود دریافت می‌کند. طبق آن‌چه که می‌توان عدالت عام نامید، تولیدات ناشی از نیروی کار کارگر می‌بایست از آن خود او باشد؛ اما طبق نظر اقتصاد سیاسی این عدالت نیست، برعکس [طبق نظر آنان] فرآورده‌های نیروی کار کارگر از آن سرمایه‌دار است، حال آن‌که کارگر چیزی بیش از معاش فقیرانه‌ای برای زنده ماندن دریافت نمی‌کند. بنابراین سرانجام این مسابقهٔ رقابت‌آمیز بسیار «عادلان» است، این است که محصول نیروی کار آنان که کار می‌کنند به‌طور اجتناب‌ناپذیر در دستان کسانی انباشته می‌شود که کار نمی‌کنند و [این انباشت] برای شان اسباب قدرتی می‌گردد، تا همان انسان‌های تولیدکننده‌ای

**منشأ سود سرمایه‌دار
در نظام سرمایه‌داری، کار
اضافی کارگران است.
به این ترتیب استثمار و
تصاحب ارزش اضافی حاصل
از کار کارگر، سرچشمهٔ پاک
سود سرمایه می‌گردد**

سیاسی طبقاتی خود برای حفظ حیات جامعه مدنی و بازار پشت سرش دارد، احزاب پرنفوذ و قدرتمندی در پارلمان دارد و ثروتش مستقیم و غیرمستقیم، از روی میز یا زیر میز، همه «استقلال»ها و «شرافت»ها را معامله کرده، می‌تواند به هزار طریق قانونی و غیرقانونی (به‌عنوان مثال با امتناع از بازار کار به‌طور موقت) و با استفاده از هزار مکانیسم در چهارچوب بازار یا فراتر از آن، تعیین قیمت در بازار کار را به یک بازی از پیش‌باخته علیه طبقه کارگر بدل سازد و به این طریق بر فشار استثماری که ذاتی مناسبات سرمایه‌داری است بیش از پیش بیافزاید.

کارکرد اقتصادی و اهمیت اتحادیه‌های کارگری برای مزدبگیران نیز به‌وضوح از همین تحلیل مقدماتی سرچشمه می‌گیرد؛ زیرا این دقیقاً اتحاد کارگران است که آن‌ها را قادر می‌سازد، برای مثال در طی یک اعتصاب، از عرضه نیروی کار در بازار کار به‌صورت موقت امتناع کنند تا به روند کاهشی دست‌مزدها پایان دهند و یا باعث افزایش دست‌مزدها شوند. طبقه کارگر می‌کوشد از طریق عمل کرد اتحادیه‌های کارگری پر قدرت، نابرابری نهادینه‌شده در بازار کار را که خود قربانی آن است به‌طور جزئی و مختصر اصلاح کند، بدون آن که هیچ‌گاه به‌طور کامل و پایدار قادر باشد آن را خنثی کند؛ اما همین اعتصاب مکتب جنگ کارگران است. اعتصاب فقط در خود معنی نمی‌دهد، بلکه آرایشی است از کارگران در حال مبارزه!

اهداف دوگانه اعتصاب

بورژوازی، با رشد روزافزون سرمایه که وجودش از آن جدا نیست، پرولتاریا را رشد می‌دهد. این طبقه بزرگ خلع مالکیت‌شده از ابزار تولید که در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها جمع هستند، همان از

طبقه کارگر می‌کوشد از طریق عمل کرد اتحادیه‌های کارگری پر قدرت، نابرابری نهادینه‌شده در بازار کار را که خود قربانی آن است به‌طور جزئی و مختصر اصلاح کند، بدون آن که هیچ‌گاه به‌طور کامل و پایدار قادر باشد آن را خنثی کند؛ اما همین اعتصاب مکتب جنگ کارگران است.

بین برندگان بورژوازی هستند که بورژوازی برای پیش‌بردن اهداف خود، آنان را بیش از پیش در کنار هم قرار می‌دهد. به مجرد آن که پرولتاریا از نظر جمعیت با انباشت سرمایه زیاد می‌شود، نیاز به سازمان‌یابی کیفی نیز پیدا می‌کند. سطح آگاهی طبقاتی عنصر تعیین‌کننده‌ای در میزان سازمان‌یافتگی پرولتاریاست.

دیدیم که چگونه ارزش کالای نیروی کار علاوه بر بُعد معیشتی خود که حد کمینه دست‌مزد را معین می‌کند، دارای بعد تاریخی است که بورژوازی سعی دارد آن را تا حد کمینه، یعنی تا سطح مورد نیاز برای تأمین معیشت پائین آورد و کارگران برای مقابله با این کاهش و در جهت افزایش آن مبارزه می‌کنند. در نتیجه این مبارزه و سایر کارکردهای اقتصادی، اتحادیه‌های کارگری برای سازمان‌دهی مبارزه جهت «بهبود زندگی کارگران» به‌وجود آمدند. آن‌گونه که آموزگار بزرگ پرولتاریا، کارل مارکس، بیان می‌دارد، هدف «اتحادیه‌های کارگری چیزی نیست جز جلوگیری از کاهش دست‌مزد به زیر سطحی که به‌طور سنتی در شاخه‌های مختلف صنعت پذیرفته شده است. یعنی آن‌ها می‌خواهند قیمت نیروی کار پایین‌تر

به‌جای آن که تمامی فرآورده‌های تولیدشده از نیروی کارش را به‌دست آورد، بایستی به دریافت سهم اندکی از فرآورده‌های خودش که به آن مزد می‌گویند، رضایت دهد. سرمایه‌دار تمام فرآورده‌ها را به جیب خود می‌ریزد و با آن مزد کارگر را می‌پردازد، فقط به این خاطر که او مالک ابزار کار است. از این‌رو، تا زمانی که طبقه کارگر مالک همه وسایل تولید، از زمین گرفته تا ماشین‌آلات و مواد خام و به تبع آن مالک تمام محصولات تولیدی نیروی کار خود نگردد، رهایی واقعی این طبقه تحقق نخواهد یافت»^۶.

در نتیجه این نتایجی که گاه به دست می‌آیند و گاه کارگران در راه آن شکست می‌خورند، نباید هم‌چون بُتی در برابر خواست اصلی آنان قرار گیرد و علت اولیه اتحاد و جمع شدن آن‌ها آن‌قدر بزرگ جلوه کند و آن‌چنان درباره آن اغراق شود و تا آن حد کارگران از نتایج گاه‌وبی‌گاه آن خشنود شوند که هدف مرفقی و غایی خود را هم‌چون انسان‌هایی که از تابش نور خورشید پس از بیرون آمدن از تاریکی کور می‌شوند، گم کنند؛ این گم‌گشتگی، انحرافی است که بورژوازی را پس از شکست موقتی‌اش تنومندتر می‌سازد. این مبارزه، مبارزه با علت تاریخی شرایط موجود نیست، بلکه دست‌وپنجه نرم کردن با معلول‌هاست و هم‌چون مورفینی است که به‌طور موقت مصرف می‌کنند تا درد تاریخی استثمار را فراموش نمایند. کارگران باید «اتحاد گسترش‌یابنده» را در نظر داشته باشند تا با واقعیتی که آنان را به بند استثمار کشیده و بحران از پس بحران برای تمام بشریت می‌زاید، بجنگند؛ آن واقعیت هیچ نیست مگر تضاد کار و سرمایه.

همان‌طور که خواست‌های اقتصادی و دست‌مزد فلسفه به وجود آمدن اتحادیه‌های

از ارزش آن نباشد. کارگران متحد می‌شوند تا در قرارداد فروش نیروی کارشان به نوعی برابری با سرمایه‌دار دست پیدا کنند». با تشکیل این اتحادیه‌ها، کارگران برای هدف ذکرشده در کنار هم می‌ایستند و با کنار گذاشتن رقابت‌های میان خود در بازار نیروی کار، مبارزه‌ای علیه بورژوازی را تدارک می‌بینند. این مبارزه در جهت بالابردن کیفیت زندگی و بهبود آن، روزانه در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری در جریان است؛ بدان معنا که کارگران سعی می‌کنند کالای خود، نیروی کار را به قیمتی بالاتر در میان سایر کالاها به فروش برسانند. چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری و قوانین حاکم بر بازار اجازه نمی‌دهد کالایی بالاتر از ارزش آن به فروش رسد. کالای کارگران نیز مانند سایر کالاها، با نوسانات مختلف روبه‌روست؛ روزی در اثر رونق قیمت آن بالاتر از ارزش و روزی به‌خاطر رکود، قیمت آن پائین‌تر از ارزشش می‌آید. او نخواهد توانست تا هر حدی نیروی کارش را به قیمتی بالاتر از ارزشش به فروش برساند. در جامعه سرمایه‌داری، تصاحب ارزش اضافی توسط سرمایه‌دار، استخراج سود و استثمار شریان اصلی زادورشد جامعه است و هرگونه انعقاد جدی در این شریان اصلی جامعه سرمایه‌داری به معنی مرگ آن خواهد بود. در نتیجه، چنین انعقادی بدون جبر انقلاب ناممکن است. به همین دلیل، اعتصاب و مبارزه صرفاً اقتصادی در جهت بالابردن دست‌مزدها، چون در چهارچوب و با پذیرش مناسبات تولیدی بورژوایی صورت می‌گیرد، جز نتایجی موقت (هرچند ارزشمند) نخواهد داشت: «بنابر این اتحادیه‌ها به نظام دست‌مزدی حمله نمی‌کنند، اما نرخ بالا یا پایین دست‌مزد، تعیین‌کننده حقارت اقتصادی کارگر نیست؛ زیربنای چنین حقارتی این حقیقت است که طبقه کارگر

کارگری است و به‌دست آوردن این خواست‌ها شالوده، امیدبخش و ابزاری برای حفظ روحیه کارگران است، باید مبارزه تاریخی پرولتاریا برای محو تضاد کار و سرمایه را به‌عنوان هدف غایی مبارزات کارگران در نظر داشت و هر آن جریان سیاسی و ایدئولوژیکی را که خواستار درج‌ازدن مبارزات اقتصادی کارگران است و به هر نحوی می‌کوشد تا نابودی انقلابی نظم سرمایه را از قله اهداف پرولتاریا خارج سازد یا با فرصت‌طلبی از قدرت و پتانسیل طبقه کارگر، به دنبال استفاده از این قدرت در زمین سیاست بورژوازی است، رسوا ساخت.

اتحادی که روز‌به‌روز با پی‌گیری مبارزه اقتصادی، برای بهبود زندگی و وضع معیشتی کارگران، گسترش خواهد یافت، باید میانجی پیش‌برد وجه سیاسی و افق تاریخی مبارزه انقلابی پرولتاریا شود. حتی اگر کارگران در راه بهبود وضع زندگی و افزایش دست‌مزدها شکست بخورند (که اتفاقی دور از ذهن نیست)، نتایج سیاسی است که سرنوشت پرولتاریا تا حد زیادی با آن گره خورده است. آن چه حتی شکست یک اعتصاب (بهتر است بگوییم: عدم موفقیت در برآورده ساختن اهداف اقتصادی) برای پرولتاریا می‌تواند به همراه داشته باشد، بیداری آنان از خواب چندده‌ساله، آگاهی طبقاتی، اتحاد و سازمان‌یابی است. این بُعد مهم، «مبارزه برای اتحاد گسترش‌یابنده» است که ره‌آوردهای سیاسی زیادی برای پرولتاریای مبارز خواهد داشت.

در نتیجه آن چه بیان شد، این دو بُعد اقتصادی و سیاسی جنبش کارگری، نه تنها از هم جدا نیستند، بلکه پیوندی ناگسستنی با هم دارند. این پیوند از طریق روش دیالکتیکی و از درون واقعیتی

که تاریخ مبارزه طبقاتی پرولتاریا منکشف ساخته به درک درآمده است. هر جریانی که بخواهد پیوند این دو گانه دیالکتیکی جنبش کارگران را به صورت مکانیکی از بین ببرد و فقط به بُعد اقتصادی پرداخته و ابعاد سیاسی مبارزه را از افق پرولتاریا حذف کند یا با نگرشی کودکانه و خیال‌بافانه تلاش برای موضوعات معیشتی طبقه را نامهم جلوه دهد، فقط و فقط در جهت تبدیل جنبش به ابزاری در دست بورژوازی برای تحقق اهداف ارتجاعی‌اش خواهد کوشید. در ادامه می‌کوشیم تا به یکی از انحرافات که اخیراً کوشید تا خود را بر جنبش کارگری تحمیل کرده و کارگران را ابزار پروژه‌های سیاسی فوق‌ارتجاعی بورژوازی کند، بپردازیم و جوانب مختلف آن را بررسی کنیم.

هر جریانی که بخواهد پیوند این دو گانه دیالکتیکی جنبش کارگران را به صورت مکانیکی از بین ببرد و فقط به بُعد اقتصادی پرداخته و ابعاد سیاسی مبارزه را از افق پرولتاریا حذف کند یا با نگرشی کودکانه و خیال‌بافانه تلاش برای موضوعات معیشتی طبقه را نامهم جلوه دهد، فقط و فقط در جهت تبدیل جنبش به ابزاری در دست بورژوازی برای تحقق اهداف ارتجاعی‌اش خواهد کوشید.

شورآگرایی در خدمت مبارزه طبقاتی یا علیه آن؟

«کارگران هفت‌تپه در چهلمین روز اعتصابشان، به یکی از مطالبات اساسی خود یعنی تعیین تکلیف شرکت رسیدند و حکم بازگشت شرکت به دولت ابلاغ شد. مقابله با خصوصی‌سازی یعنی مقابله با غارت منابع مردم به دست چند نفر، یکی از مبارزات بنیادینی است که کارگران هفت‌تپه با قدرت «شورایی» پیش برده‌اند.

زمانی که در اواخر مردادماه ۱۴۰۰، حکم قطعی خلع‌ید شرکت «کشت و صنعت نیشکر هفت‌تپه» از مالک آن، امید اسدیگی، منتشر شد، موجی از توییت‌زنان چپ و راست به انتشار نظرات روشن‌فکرانه! خود پرداختند؛ از آن مدافعان نظم موجود که شکست پروژه خصوصی‌سازی هفت‌تپه (شکست برای آنان و پیروزی برای کارگران) را ناشی از «فساد در خصوصی‌سازی» می‌دانستند و معتقد بودند «خصوصی‌سازی به ذات خود بد نیست، هر چه هست از نحوه خصوصی‌سازی ماست!» تا آن براندازان و سرنگونی‌طلبانی که هر اتفاقی را موضوعی می‌مون در راستای براندازی و سرنگونی جمهوری اسلامی می‌شمارند و آن چپ‌هایی که در ظاهر با بوق و کرنا همگی پیروزی کارگران را جشن می‌گیرند و درفش سرخ خود را به اهتزاز درمی‌آورند! هم‌گونی این عده به ظاهر ناهمگون در موج‌سواری و فرصت‌طلبی‌شان، در اشاعة ایده‌های لیبرالی و بدین وسیله آماج حمله قرار دادن هرگونه آگاهی پرولتری در میان کارگران است. برای ایشان پرولتاریا چیزی نیست جز پیش‌برنده اهداف شوم‌شان و در این راستا تا آن‌جا که توان دارند می‌کوشند تا آگاهی بورژوازی را درون طبقه کارگر برای به مسلخ کشاندنش رواج دهند.

در این میان کم نبود توییت‌هایی که از پیروزی «شورا» و «قدرت شورایی» در مبارزات پرشکوه کارگران هفت‌تپه سخن به میان می‌آوردند و نقل‌قول ابتدای این قسمت از این دست است. فارغ از آن‌چه که آن را پیروزی با «قدرت شورایی» قلمداد می‌کنند، باید دید شورایی که می‌کوشند آن را چون بختکی روی مبارزات کارگری بیندازند چه افقی را به روی مبارزات کارگری خواهد گشود و چه نسبتی با اهداف دوگانه دیالکتیکی مبارزات و اعتصابات کارگران که تا این‌جا تشریح کرده‌ایم برقرار خواهد کرد؟ برای پاسخ به این مسئله بیاید تا به سراغ متون خودشان برویم و ماهیت شورای‌شان را از زبان خودشان بشنویم. به همین منظور به سراغ متن «همه قدرت به دست شوراه!»^۷ از یاشار دارالشفاف و لیلا حسین‌زاده می‌رویم.

تضاد طبقاتی یا تعارضات مدنی؟

ایشان چنین پرسشی را به صورت استفهام انکاری مطرح می‌سازند: «...اگر اداره شورایی آلترناتیو نیست و صرفاً ابزاری برای گذار است، پس چه آلترناتیو دموکراتیک‌تر و برابرانه‌تری پیش روست که قرار باشد با گذار از شورا به آن برسیم؟» تا این‌جا همین پرسش به صورت خلاصه برای ما معنی هشتگ‌های پرشمار اداره شورایی زیر اخبار مرتبط با هفت‌تپه در کانال‌های تلگرامی این جماعت را تا حد خوبی روشن می‌سازد؛ «اداره شورایی» آلترناتیوی است اولترادموکراتیک. از آن‌جا که صورت سؤال نقل‌شده واجد این مدعاست که اداره شورایی نه «ابزاری برای گذار» که «آلترناتیو» نهایی است، بیاید تا ابتدا نسبت آن

^۷ همه قدرت به دست شوراه!؛ یک فراخوان عمومی به ایده اداره عمومی جامعه، فلاخن شماره ۱۲۴

را با ثمرهٔ دوم اعتصابات کارگری، یعنی کسب اتحاد و سازمان‌یابی برای درهم کوفتنِ استثمار، کار مزدی و در نتیجه نابودی مالکیت خصوصی بیابیم. برای یافتن این نسبت باز هم به متن رجوع می‌کنیم: «حاکمیت شورایی در ساده‌ترین بیان یعنی در خانه، آپارتمان، محله، منطقه، شهر، دانشگاه، بیمارستان، کارخانه، بانک، ادارات و... ادارهٔ امور باید توسط شورایی مرکب از تمامی ذی‌نفعان با رأیی برابر و مبتنی بر در وهلهٔ اول تا جای ممکن گفتگویی اقناعی و در وهلهٔ دوم متکی بر رأی اکثریت صورت پذیرد. هیچ شکلی از امتیازی ویژه نظیر «مالکیت»، «تخصص» و هر نوع موقعیت فردی نمی‌تواند باعث خدشه‌دار شدن مکانیزم «رأی‌های برابر» شود. این به معنای به کارگیری دموکراسی مستقیم است.» همان‌گونه که مشاهده می‌شود در نظرگاه شورآگرایان، کارخانه در کنار خانه، آپارتمان، محله، منطقه، شهر و... قرار می‌گیرد. در نتیجه، سوژهٔ درون کارخانه یعنی کارگر هم‌ردیف ساکنان یک خانه، آپارتمان و محله، شهروند، کارمند و... قرار می‌گیرد. هر کدام از این سوژه‌های گوناگون که بر اساس معیارهای گوناگون (بر اساس شغل، محل سکونت و آن‌گونه که در ادامهٔ متن می‌خوانیم بر اساس هویت‌هایی نظیر «قومیت»، «جنسیت» و...) متمایز شده‌اند، باید مبتنی بر این تقسیمات گوناگون و رنگارنگِ شوراهای اولترادموکراتیک را - که مرکب است از «تمامی ذی‌نفعان با رأیی برابر» - برپا دارند. دم خروس بیرون می‌زند! جامعهٔ سرمایه‌داری از منظر این جماعت، جامعه‌ای طبقاتی نیست که مبتنی بر جایگاه اساساً متفاوت و متضاد طبقهٔ کارگر و طبقهٔ سرمایه‌دار در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری شکل گرفته باشد و طبقهٔ کارگر آن طبقهٔ تماماً انقلابی سلب مالکیت‌شده از ابزار تولید نیست که

وظیفهٔ خطیر رهبری انقلاب اجتماعی، سرکوب بورژوازی، درهم کوفتن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و در نتیجه نابودی استثمار، کار مزدی و ساختن جامعه‌ای بدون طبقه را برعهده داشته باشد. جامعهٔ سرمایه‌داری برای ایشان، جامعه‌ای متشکل از انواع سوژه‌های رنگارنگِ تقسیم‌شده بر اساس شغل، محل سکونت، قومیت، زبان، جنسیت و... است که در کنار هم باید آینده‌ای اولترادموکراتیک را رقم بزنند و «طبقهٔ کارگر» (البته استفادهٔ ایشان از لفظ «طبقه» تعارفی سخاوتمندانه است؛ درست مثل اربابان بورژوازی‌شان) هم یک گروه است در کنار هزاران گروه دیگر که بر اساس شغل متمایز شده‌است. دقیقاً همین درک سطحی از طبقهٔ کارگر است که به نویسندگان این اجازه را می‌دهد که در تقسیمی ابلهانه، غیرانتقادی و لیبرال مآبانه، معلمان، پرستاران و سایر زحمت‌کشانِ مزدبگیر را از کارگران جدا کنند.^۸ این دیگر نه دم خروس، بلکه خود خروس است! حال می‌توان به روشنی دریافت که این آلترناتیو اولترادموکراتیک، یعنی ادارهٔ شورایی، چگونه از نظریه‌ای اولترالیبرال سر بر می‌آورد.

آری جامعهٔ سرمایه‌داری برای ایشان، جامعه‌ای طبقاتی متشکل از بورژوازی و پرولتاریا نیست که جلوهٔ پنداری آن جامعهٔ مدنی رنگارنگ باشد، بلکه جامعهٔ سرمایه‌داری همان جامعهٔ مدنی هزاررنگ متشکل از افراد با حقوق برابر و تقسیم‌شده بر اساس معیارهای گوناگون است. برای ایشان جامعهٔ سرمایه‌داری، چیزی فراتر از جامعهٔ مدنی نیست؛ درست همانند بورژوازی و ایدئولوگ‌های لیبرال. آری چپ لیبرال هم‌پای

۸ «... در زمانه‌ای که ایدهٔ ادارهٔ شورایی به تمامی «جنبشی» است (یعنی در زمانهٔ ما)، کارگران، معلمان، پرستاران، دانشجویان، دانش‌آموزان، بازنشستگان و... به اشکال مختلف سازمان‌یابی نیاز دارند...»

سرا‌تجاه‌ها می‌برد؛ ... به حل بحران محیط‌زیست کمک می‌کند، مسئله‌ استثمار و استبداد را از طریق به رسمیت شناختن حق مشارکت‌کنندگان در یک محیط کاری یا زندگی بسیار کاهش می‌دهد...» این گونه است درک کودکان لیبرالی از جهان سرمایه‌داری! آری همان گونه که گفتیم، برای چپ لیبرال که در کش از حدود فهم ابله‌ترین ایدئولوگ‌های بورژوازی فراتر نمی‌رود، جامعه سرمایه‌داری چیزی فراتر از جامعه مدنی و تنازعات درونش نیست؛ و برای حل این تنازعات چه چیزی بهتر از «مکانیزم رأی‌های برابر»؟! چه چیزی بهتر از به رسمیت شناختن «حق مشارکت‌کنندگان»؟!

**بنابراین شورای چپ‌های
لیبرال نه شورایی برآمده
از دل مبارزه طبقاتی
پرولتاریا و تحقق بخش
نابودی استثمار، که شورایی
برآمده از دل «کنش»
و «مبارزه» فعالین مدنی
برای تحقق دموکراسی
اولترالیبرال است.**

چپ لیبرال نمی‌تواند پرده جامعه مدنی را کنار بزند و ساختار طبقات اجتماعی را ببیند و در نتیجه، نمی‌تواند بفهمد که این طبقات دارای منافع تاریخی ذاتاً متضادی اند که ارضای منفعت یکی به معنی سرکوب منفعت دیگری است و بالعکس. او نمی‌فهمد آن سازوکار انقلابی‌ای که پرولتاریا را قادر خواهد ساخت که استثمار را در هم بکوبد، سازوکاری است که توان سرکوب طبقاتی بورژوازی را به او بدهد. او این مسائل را نمی‌فهمد چون نمی‌خواهد بفهمد، چون لیبرال است، چون

بورژوازی، در برابر این تصویر ایدئولوژیک از جامعه سرمایه‌داری - یعنی جامعه سرمایه‌داری فقط و فقط به مثابه جامعه مدنی - سر به سجده می‌گذارد و از این طریق مبارزه طبقاتی را نفی کرده و «کارگران» را در کنار سایر «اقشار» و گروه‌های «ذی‌نفع» و «ستم‌دیده» در جامعه مدنی، به برپایی دموکراسی دعوت می‌کند. متون این جماعت رونوشتی کودکانه از رؤیاهای ارتجاعی لیبرال‌های بدون روتوش است؛ جامعه مدنی برای لیبرال‌های بدون روتوش، برپادارنده و ضامن لیبرال دموکراسی است و برای شورآگرایان پست‌مدرن لیبرال، همان جامعه مدنی برپادارنده و ضامن شوراست!

روشن است که نتیجه تحرکی که مبتنی بر درک لیبرالی و روش غیرطبقاتی به دست می‌آید، نه نتیجه‌ای در جهت پیش‌برد منافع طبقاتی پرولتاریا، بلکه نتیجه‌ای در جهت ارضای حوائج سرمایه است. بنابراین شورای چپ‌های لیبرال نه شورایی برآمده از دل مبارزه طبقاتی پرولتاریا و تحقق بخش نابودی استثمار، که شورایی برآمده از دل «کنش» و «مبارزه» فعالین مدنی برای تحقق دموکراسی اولترالیبرال است.

اگر لیبرال‌های بی‌روتوش، در حصار ایدئولوژیک‌شان و بر پایه نفی تضاد طبقاتی ذاتی جامعه سرمایه‌داری، لیبرال دموکراسی را سازوکاری برای «انتفاع حداکثری» جامعه مدنی و به حداقل رساندن تنازعات و تخصیصات موجود در میان عناصر تشکیل‌دهنده جامعه مدنی می‌دانند و همگان را به دور این سفره دعوت می‌کنند، «اداره شورایی» چپ لیبرال نیز به سیاق اخیر، «راه‌حلی برای نزاع‌های قومی است و تفاوت‌های زبانی و زیستی را به جای آن که به نفع یک مرکزیت به تنازع و فرآیند سرکوب بکشاند، به توافق و اجماع بر

نابودی تضاد کار و سرمایه را بر نمی‌تابد، چون او همانند یک لیبرال در دو گانه‌های پنداری سرکوب-آزادی و دموکراسی-استبداد غرق است. تا آن حد که نمی‌فهمد سرکوب سرمایه، لازمه آزادی کار از بند سرمایه و امحای استثمار است، نمی‌فهمد که دموکراسی امری است طبقاتی و گونه‌ای از دولت برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه دیگر است. دموکراسی برای او امری است مانند سایر امور غیر طبقاتی.

مناسبات بحران آفرین سرمایه یا فساد؟

تشت بی‌آبرویی این فرقه چپ آن‌گاه از بام می‌افتد که در ادامه دنباله‌روی بی‌مثالش از ایدئولوگ‌های بورژوا، سخن از «فساد» و «شفافیت» به میان می‌آورد: «دموکراسی مستقیم مهم‌ترین و دقیق‌ترین شیوه‌ای است که به دلیل شفافیت درونی این فرم (شورایی)، امکان فساد را در بیش‌ترین حد ممکن کاهش می‌دهد... از آن‌جا که سازوکار آن در تصمیم‌گیری جمعی است، امکان فساد را به حداقل می‌رساند».

دغدغه دموکراتیک خیانت کارانه چپ لیبرال، آنان را به گفتمان‌هایی سوق داده که اربابان

بورژوازی به کمک همین چپ است که پای گفتمان فسادستیزی را به میان مبارزه طبقاتی کارگران باز کرده و در کارخانه‌ها تقصیر کار را به جای مناسبات سرمایه‌دانه، طبقه سرمایه‌دار و دولت سرمایه، «فساد» دستگاه‌های حاکمیتی معرفی می‌کند. این چنین چپ «رادیکال» شورآگاه، کلیت نظم سرمایه را از نوک پیکان انتقاد طبقه دور نگاه می‌دارد.

بورژوایشان حاضر اند برای شان دست بزنند و سوت بکشند. بورژوازی به کمک همین چپ است که پای گفتمان فسادستیزی را به میان مبارزه طبقاتی کارگران باز کرده و در کارخانه‌ها تقصیر کار را به جای مناسبات سرمایه‌دانه، طبقه سرمایه‌دار و دولت سرمایه، «فساد» دستگاه‌های حاکمیتی معرفی می‌کند. این چنین چپ «رادیکال» شورآگاه به همراه بورژوازی، کلیت نظم سرمایه را از نوک پیکان انتقاد طبقه دور نگاه می‌دارد.

شورای انقلابی پرولتاری یا شورای سرنگونی طلب بورژوازی؟

ما جراحویی، فرصت طلبی و خیانت شورآگرایان آن‌گاه بیشتر روشن می‌شود که نسبت شور را با اهداف مبارزه روزمره و سطح مبارزه طبقاتی پرولتاریای ایران دریابیم. به این منظور باز به متن رجوع می‌کنیم: «تحلیل آن‌ها بیش از آن که متوجه نقد رادیکال وضع موجود باشد، در پی ضعف‌های درونی شوراهای می‌گردد که با دولت ملی مستقر منطبق نشده‌اند و بنابراین با حمله‌ای از جانب آن منحل گشته‌اند... آن‌چه اغلب در خصوص شوراهای وجود داشته تلاش برای وفق دو سیستم حاکمیتی و مدیریتی متفاوت و بلکه متناقض با هم است... سیاست در کارخانه، دانشگاه، محله و... نمی‌تواند متمایز از سیاست در سطح کلان باشد. بنابراین اگر از امکان شکل‌گیری شور صحبت می‌کنیم باید از امکان شکل‌گیری شور در سطحی وسیع و حاکمیتی سخن بگوییم». (تأکیدات از ماست)

متن به روشنی و وضوح تمام اعلام می‌کند که «شورا» در تناقض با سیستم دولتی است. در نتیجه وفق این دو سیستم مدیریتی متناقض ناممکن است و باید یکی را به نفع دیگری نابود

پرولتاریا برای مواجهه‌ای پیروزمند
با طبقه پر قدرت سرمایه‌دار باید در
بالاترین سطح ممکن آگاهی طبقاتی
و به تبع آن در اوج سازمان‌یابی خود
باشد. واضح است که پرولتاریای ایران
امروز نه تنها سازمان‌های اقتصادی
و سیاسی مستقل خود را ندارد، بلکه
تازه در آغاز مسیر مبارزه و در نتیجه در
سطح پایینی از آگاهی و سازمان‌یابی
قرار دارد.

درک و تحلیلی لیبرالی از واقعیت نیست و اتفاقاً بسیار «انقلابی» و «رادیکال» است. حال باتوجه به سطح ابتدایی مبارزه، آگاهی و سازمان‌یابی پرولتاریا که شرح آن رفت، آیا آژیتاسیون شعار بسیار «انقلابی» و «رادیکال» «برپایی شوراها» را می‌توان چیزی جز ماجراجویی کود کانه‌ای در نظر گرفت؟ اما کاش می‌شد آن را فقط یک «ماجراجویی» نامید. مسئله آن جاست که برخلاف پرولتاریا که باید آگاهی و سازمان خود را در طی مبارزه‌ای پر شکست و طولانی برکشد، بورژوازی به عنوان طبقه حاکم از همان ابتدا سازمان‌ها، نهادها و ایدئولوژی خود را دارد و حتی و حاضر مبارزات کارگران را به هر حیلتي به شکست می‌کشد. اما در هفت‌پیه این شورآگرایان بودند که دست بورژوازی را برای سرکوب باز کردند. اگر بورژوازی حاکم کلافه و سردرگم به دنبال راه‌های پریپیچ و خمی برای شکست مبارزه و مقاومت کارگران می‌گشت، شورآگرایان با بالابردن پرچم کذایی شورای اولترالیبرال در میان کارگران و اعلام این که «و فوق دو سیستم حاکمیتی و مدیریتی متفاوت و بلکه متناقض» ناممکن است و «شکل‌گیری شورا در سطحی وسیع و حاکمیتی» امکان‌پذیر است، راه

ساخت. بنابراین برپایی شورا فقط «در سطحی وسیع و حاکمیتی» امکان‌پذیر بوده و مستلزم سرنگونی (بورژوازی) و براندازی جمهوری اسلامی است. حال این ادعاها را کنار واقعیت مبارزات هفت‌پیه و شرایط کنونی پرولتاریای ایران بگذاریم.

کارگران شرافت‌مند هفت‌پیه در کنار هم طبقه‌ای‌هایشان در ایران، علیه زندگی حقارت‌باری که مناسبات سرمایه‌دارانه بر آنان تحمیل کرده مبارزه‌ای را آغاز کرده‌اند. آنان برای نجات زندگی و معیشت خانواده‌شان که توسط بورژوازی‌ها به گروگان گرفته شده، پا در مسیر مبارزه‌ای طولانی گذاشته‌اند که باید در این مسیر با اوج و فرودها و پیروزی‌ها و شکست‌های بسیار بر آگاهی طبقاتی خود افزوده و سازمان‌های اقتصادی و سپس تر سازمان سیاسی انقلابی مستقل و قدرتمند خود را برای پی‌گیری نبرد طبقاتی همه‌جانبه علیه بورژوازی تاب‌ن دندان مسلح برپا دارند. وجود هر سطحی از سازمان‌یابی اقتصادی و بعد سیاسی خود بیان‌گر سطح مشخصی از آگاهی طبقاتی است و پرولتاریا برای مواجهه‌ای پیروزمند با طبقه پر قدرت (چه به لحاظ سیاسی و اقتصادی، چه به لحاظ ایدئولوژیک) سرمایه‌دار باید در بالاترین سطح ممکن آگاهی طبقاتی و به تبع آن در اوج سازمان‌یابی خود باشد. واضح است که پرولتاریای ایران امروز نه تنها سازمان‌های اقتصادی و سیاسی مستقل خود را ندارد، بلکه تازه در آغاز مسیر مبارزه و در نتیجه در سطح پایینی از آگاهی و سازمان‌یابی قرار دارد. بنابراین پرولتاریای ایران در مبارزه قهرمانانه روزمره‌اش در جهت کسب آگاهی و ارتقای سازمان‌یابی خود در کوشش است.

اکنون بیایید برای لحظاتی فرض کنیم شورای شورآگرایان پست‌مدرن، شورایی برآمده از

**بورژوازی با سلاح قدرت مند
سرکوبش و به لطف چپ
شوراگرا، کارگرانی را سرکوب
و زندانی کرد که بدون
داشتن تشکیلات سیاسی و
جنبشی مشخص، به واسطه
شعار برپایی شورا به ضدیت
بی‌واسطه غیر طبقاتی با دولت
بورژوایی کشیده شدند.**

برای آن که روشن‌تر ماهیت امپریالیستی شعار شورا را دریابیم باز به توضیح مطالبی می‌پردازیم که اگرچه برای هر عقل سلیمی واضح باشد، برای شوراگرایان این‌گونه نیست.

ساقط کردن نظم بورژوایی، تنها از راه سازمان‌یابی منظم پرولتاریا در اثر پیگیری مبارزه سیاسی و تئوریک علیه هر گونه ذهنیتی که «رهایی» را در افق کثیف لیبرال دموکراسی غربی می‌یابد، افشای اهداف شوم جریان‌ات بورژوا-امپریالیستی و فرصت‌طلبی این جانیان تاریخ ممکن است. بدون ارتقای سطح آگاهی کارگری و تربیت رهبران حقیقی و پای‌بندی به «تحلیل مشخص از شرایط مشخص»، هر عمل به‌ظاهر رادیکال و انقلابی به چنان ماجراجویی مضحکی درمی‌گردد که ناتوان از درک نتیجه کارش است، زیرا فقط می‌خواهد در میدان باشد و شعاری دهد، بدون در نظر گرفتن آن که چه می‌گوید و چه می‌خواهد!

شورای چپ زمانی می‌خواست زاده شود که پرولتاریا نه سازمانی مثل سندیکا داشت که ضامنی قدرتمند برای حرکت اقتصادی‌اش باشد و نه حزب سیاسی که تجمیع آگاهی کارگری برای پی‌گیری مبارزه سیاسی باشد؛ در نتیجه این شورا

سرراستی را مقابل پای بورژوازی گذاشتند و بورژوازی هم با استفاده از فرصت بی‌نظیری که شورآگاهی برایش فراهم کرد، ماهیت طبقاتی خود را پنهان نمود و مبارزات کارگران را به بهانه مبارزه ضد دولتی سرکوب کرد. فاجعه آن‌جا بود که خود کارگران به‌جای درک ماهیت طبقاتی دولت و سرکوبش، این سرکوب را به ماهیت «ضد دموکراتیک» و «ضد حقوق بشری» دولت جمهوری اسلامی نسبت دادند.^۹ عمق فاجعه‌ای که خیانت شوراگرایان رقم زد در همین مسئله بود که حتی شکست کارگران هم باعث نشد تا به ماهیت طبقاتی بورژوایی دولت پی ببرند؛ بلکه بالعکس از چنین آگاهی‌ای دور گشتند. بورژوازی با سلاح قدرت‌مند سرکوبش و به لطف چپ شوراگرا، کارگرانی را سرکوب و زندانی کرد که بدون داشتن تشکیلات سیاسی و جنبشی مشخص، به‌واسطه شعار برپایی شورا به ضدیت بی‌واسطه غیر طبقاتی با دولت بورژوایی کشیده شدند. رسانه و قوه قهریه بورژوازی در مقابل کارگران بی‌دفاع هفت‌پیه جولان می‌داد و شورآگرایان با پستی و رذالت تمام اگر لطف می‌کردند توییت می‌زدند. شورای اولترادموکراتیک اگرچه برای پرولتاریا ارمانی جز سرکوب‌نداشت، اما مدال افتخار همیاری بورژوازی به گردنش آویخته شد.

به‌هیچ‌عنوان نمی‌توان چنین خیانتی از این فرقه چپ را به حساب تحلیل اشتباه‌شان از شرایط گذاشت؛ چرا که همان‌گونه که گفتیم آن‌ها اساساً درکی لیبرالی از جهان دارند و در نتیجه هیچ نمی‌توانند باشند مگر چپ بورژوایی که یا پاس‌گل به بورژوازی حاکم می‌دهد یا به خدمت دولت سرکرده جهان سرمایه، یعنی آمریکا، در امر براندازی درمی‌آیند.

۹ نامه اسماعیل بخشی، از رهبران وقت اعتصاب، به وزیر اطلاعات وقت، خود به‌روشنی بیانگر این انحراف است:



و در هر دو حالت نتیجه یکسان است.

در نهایت...

به رغم روزهای تیره و تاری که بورژوازی برای طبقه زحمت کش ایجاد کرده و می کند (چرا که وظیفه ذاتی اش جز این نیست!) و خیانت هایی که چپ لیبرال - این کاسه لیسان بورژوازی - با قدرت تمام و با استفاده از سلاح های زیبایشان به پرولتاریا کردند، خلع ید اسد بیگی و پیگیری مطالبات بعدی آنان نشان از گام های اولیه ای است که در راهی بزرگ گذاشته شده است؛ مسیری طولانی که در هر قدمش، احتمال دارد باز پادوان بورژوازی (که همواره در کارند!) رهبری کارگران را بدست گیرند و اذهان کارگری را از افق نهایی خود دور سازند. افق روشنی که در گرو تداوم مبارزات و گذر جنبش از قسمت اول اعتراضات، یعنی دست مزد، به اتحاد های بزرگ تر است. کما اینکه می بینیم زحمت کشان هفت تپه حتی آن زمانی که حقوق خود را دریافت کردند، هم چنان با هماهنگی خود به اعتصاب و مبارزه ادامه دادند تا شرکت، خلع ید و تعیین تکلیف شود. پی گیری مبارزه ای که تا اتحاد نهایی با پرولتاریای رشد یافته، دست لات هایی چون اسد بیگی را از خود می راند، از تکرار اشتباهات پیشین جلوگیری کرده و به جنگ بورژوازی می رود. مرداد ۱۴۰۰، تازه اول راه هفت تپه و جنبش کارگری ایران است...

به جای آن که انقلابی باشد، شورایی سرنگونی طلب شد. سرنگونی طلبی ای بورژوا - امپریالیستی، مبتنی بر دو گانه انگاری لیبرالی دولت - جامعه مدنی که افق شورا را لاجرم در همان افق کثیف لیبرال دموکراسی غربی حل می کرد؛ چرا که مشخص است که از ایدئولوژی برآمده از دشمنان پرولتاریا نمی توان به منافع پرولتاریا رسید، همان گونه که با چوب تر، نمی توان آتش روشن کرد!

شورایی برآمده از درک غیر طبقاتی نمی تواند و نخواهد توانست به مبارزه «دولت بورژایی» و طبقه بورژوازی برود، این شورا لاجرم به مبارزه برای «ترمالیزاسیون» دولت «غیر نرمال» با متر لیبرال دموکراسی غربی خواهد رفت. شورایی که بر پایه درک طبقاتی از مفاهیم بنا نشده و دموکراسی را عام می بیند، ناگزیر دست مایه فرصت طلبی بورژوا امپریالیستی خواهد شد. فرصت طلبی ای که ایده آلش جهنم پرولتاریاست و مایل است که برای برپایی این جهنم از پتانسیل پرولتاریا نیز استفاده کند. به راستی چه سرنوشت تلخی در انتظار پرولتاریایی خواهد بود که به چنین دامی بیوفتد! و البته شورای چپ چنین دامی بود.

مدعیان چپ یا نمی دانند که چه چیزی را پی گیری می کنند که نشان از ابلهگی آنان است و یا می دانند، که نشان از ارتجاع و خیانت آنان است

نوشته آلبرت انیشتین

قسمت اول این نوشته، مقدمه‌ای است بر ترجمه این مقاله آلبرت انیشتین، نوشته رضا رئیسی طوسی که در «ایران فردا» شماره ۴ نشر گردیده است:

اطلاعات به‌دست‌آمده از امکان دسترسی هیتلر به بمب اتمی، نگرانی زیادی را در آستانه جنگ جهانی دوم ایجاد کرده بود. اینشتین به‌عنوان یک شهروند آلمانی که همراه با عده دیگری از دانشمندان اروپایی از چنگ هیتلر گریخته بود، تردیدی نداشت که اگر بمب به دست دیکتاتور آلمان بیفتد، برای رسیدن به اهداف خود کوچک‌ترین تردیدی در تخریب جهان به خود راه نخواهد داد. از این رو وقتی دانشمندان فیزیک مهاجر، نامه‌ای را در مورد استفاده از بمب اتمی به اینشتین دادند و از او خواستند که وی از شهرت خود استفاده کرده و آن را با امضای خود برای فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا بفرستد، او چنین کرد.

تصور اینشتین این بود که ایالات متحده و بریتانیا جوامعی دموکراتیک هستند و دستیابی به بمب اتمی از طرف آن‌ها فقط برای آزادی انسان به کار خواهد رفت. دولت ایالات متحده با استفاده از فیزیک‌دانان مهاجر و دانشمندان بریتانیایی، طرح محرمانه «منهتن» را در سال ۱۹۳۹ پی ریخت و دانشمندان به کار مطالعه و ساخت بمب اتمی پرداختند. سرانجام ایالات متحده در ۱۶ ژوئیه ۱۹۴۵ اولین بمب اتمی را در کشاکش جنگ در صحرای «الاموگوردو» در «نیومکزیکو» آزمایش کرد. با انفجار این بمب، دمای سطح زمین در محل انفجار به

صدمیلیون درجه فارنهایت، یعنی سه برابر حرارت داخل خورشید و ده‌هزار برابر دمای سطح آن، رسید. تمامی اشکال حیات، از رویدنی‌ها تا جانداران، به شعاع ۱/۵ کیلومتری مرکز انفجار کاملاً نابود شدند. پس از انفجار، ژنرال «لزلی گرووز» مدیر طرح منهتن به معاون خود گفت: «جنگ به پایان رسید. یک یا دو بمب اتمی کار ژاپن را تمام خواهد کرد». پرزیدنت هری ترومن که در کنفرانس «پتسدام» شرکت کرده بود، از موفقیت این انفجار مطلع شد و متعاقب آن به ژاپن اولتیماتوم داد. کمتر از دو ماه بعد، ایالات متحده دو بمب اتمی خود را به ترتیب در روزهای ۶ و ۹ اوت در هیروشیما و ناگازاکی منفجر کرد. نتایج دهشتناکی که این بمب‌ها به جا گذاشتند تا آن زمان برای بشریت ناشناخته بود.

انفجار بمب با انفجار تصورات خوشبینانه اینشتین نسبت به دولت‌مردان ایالات متحده و بریتانیا مقارن بود. اینشتین که شاهد نادیده‌گرفتن درخواست‌های دانشمندان در مورد عدم استفاده از بمب اتمی علیه ژاپن بود، عمیقاً دریافت که اگر دانشمندان به دور و بر کنار از فعالیت اجتماعی، تنها به کشفیات علمی خود دل خوش کنند، به ابزار خطرناک و بی‌اراده‌ای در دست سیاست‌مداران بی‌تقوا و بازیگر تبدیل خواهند شد. اینشتین از آن پس با همه شهرت جهانی، بیشترین تلاش خود را معطوف به استقرار یک دولت جهانی کرد. او توصیه می‌کرد که نمایندگان این دولت، مستقیماً از طرف ملت‌ها انتخاب شوند و امیدوار بود از طریق چنین سازمانی بتوان صلح و امنیت جهان را تأمین کرد. در عین حال وی از این امر غافل نبود که حاکمیت سرمایه در جهان سرمایه‌داری، کنترل اطلاعات و دخالت تعیین‌کننده در انتخابات، نهادها و سازمان‌های اجتماعی را به گونه‌ای شکل می‌دهد تا سود بیشتری به دست آورد و نیز به صورت پیچیده‌ای، به طور مستقیم یا غیرمستقیم از آگاه‌شدن مردم برای استفاده از حقوق طبیعی‌شان جلوگیری می‌کند. در نتیجه فقر، فحشا و فساد را گسترش می‌دهد و با نهادینه کردن جهل، به فلج کردن وجدان و آگاهی افراد جامعه می‌پردازد. اینشتین به جز استقرار نظام سوسیالیستی، راهی برای نجات انسان از فاجعه نظام سرمایه‌داری، که انسان را در تمام سطوح به ابزار بی‌اراده‌ای تبدیل می‌کند، نیافت. از این رو در سال ۱۹۴۹ در میان طوفانی از تهمت‌ها و حملاتی که به اتهام کمونیست‌بودن در ایالات متحده به وی نسبت داده شد، نظرات خود را شجاعانه درباره سوسیالیسم برای اولین شماره «مانتلی ریویو» نوشت. مقاله زیر

ترجمه‌ای از این نوشته است.

آیا کسی که متخصص علم اقتصاد و جامعه‌شناسی نباشد می‌تواند در رابطه با سوسیالیسم اظهار نظر کند؟ من به دلایل مختلف به این سؤال جواب مثبت می‌دهم.^۱

بگذارید اول، سؤال را از منظر علمی مورد بررسی قرار دهیم. ممکن است چنین به نظر آید که به لحاظ روش شناختی بین علم نجوم و علم اقتصاد تفاوت‌های بنیادین وجود ندارد. دانشمندان هر دو حوزه علمی تلاششان بر این است تا در جهت هر چه روشن‌تر شدن رابطه بین پدیده‌های معین به قوانین قابل پذیرش دست یابند. اما در واقعیت این تفاوت‌های روش شناختی وجود دارند. و این به نوبه خود، دست‌یابی به قوانین اصولی حوزه اقتصاد را مشکل می‌سازد. کشف قوانین عمومی در زمینه اقتصاد به این دلیل دشوار می‌شود که پدیده‌های مشاهده‌شده اقتصادی اغلب تحت تأثیر عوامل زیادی قرار می‌گیرند که ارزیابی آن‌ها به طور جداگانه بسیار دشوار است. علاوه بر این، تجربه کسب‌شده از آغاز تاریخ متمدن بشری به مقدار زیادی تحت تأثیر عللی که به هیچ وجه اقتصادی نیستند قرار گرفته است. به عنوان مثال، بیشتر دولت‌ها در طول تاریخ موجودیت و هویت خود را به شیوه غلبه بر دیگران به دست آورده‌اند. پیروزشدگان هم از لحاظ قانونی و هم از لحاظ اقتصادی طبقه ممتاز را تشکیل می‌دادند. مالکیت زمین را در انحصار خود می‌گرفتند و هرم قدرت کلیسایی را با گماردن کشیشان مورد اعتماد خود تشکیل می‌دادند. کشیش‌ها با در اختیار داشتن

۱ این مقاله با اعمال اصلاحاتی در ترجمه منتشر شده آن در «ایران‌فردا» آورده شده است.

سیستم آموزشی، جامعه طبقاتی را به طور دائمی نهادینه کردند و چنان سیستم ارزشی ایجاد کردند که رفتار اجتماعی مردم پس از آن، تا اندازه زیادی ناخودآگاه، در مسیر رفتار اجتماعی تعریف شده از سوی کلیسا هدایت می شد.

به لحاظ تاریخی، مادر هیچ کجا نتوانسته ایم از آن مرحله ای که تورستن وبلن (Thorstein Veblen) آن را «مرحله غارت گر» رشد انسانی نامیده است، گذر کنیم. واقعیت های اقتصادی کنونی به آن مرحله متعلق اند و حتی قوانین برگرفته شده از این واقعیت ها در مراحل دیگر امکان کاربردی ندارند و قابل اجرا نیستند. از آن جایی که هدف سوسیالیسم دقیقاً غلبه بر «مرحله غارت گر» و گذار از این مرحله رشد انسانی است، علم اقتصاد در موقعیت کنونی خود می تواند تا حدودی جامعه سوسیالیستی آینده را تصویر کند.

ثانیاً، سوسیالیسم به سوی هدف اجتماعی - اخلاقی سمت گیری کرده است. علم نمی تواند اهداف را ایجاد کند، حتی نمی تواند اهداف را به انسان ها القا کند. علم حداکثر می تواند ابزاری را در اختیار انسان قرار دهد که به وسیله آن بتواند به اهداف معین برسد. اما اهداف خود به وسیله افراد، با ایده آل های اخلاقی والا خلق می شوند - اگر این اهداف در نطفه خفه نشوند و قوی بمانند - به وسیله انسان های بی شماری که تا حدودی ناخودآگاه تکامل تدریجی جامعه را امکان پذیر می سازند، پذیرفته می شوند.

به این دلایل، وقتی پای معضلات بشری به میان می آید باید مراقب بود که اغراق گویی نشود و نباید فرض بر این گذاشته شود که فقط نخبه ها حق ابراز نظر در مورد مسائل تأثیرگذار بر ساختار جامعه دارند.

مدتی است که بسیاری ادعا می کنند که جامعه بشری دورانی بحرانی را از سر می گذراند و ثبات آن شدیداً آسیب دیده است. مشخصه چنین شرایطی این است که افراد نسبت به گروه کوچک یا بزرگی که به آن تعلق دارند، احساس بی تفاوتی یا حتی خصومت می کنند. برای روشن کردن قضیه، بگذارید مثالی را که خودم شخصاً تجربه کرده ام بیاورم. اخیراً ضمن صحبت با فردی روشن فکر و خوش مشرب از خطر وقوع جنگی دیگر ابراز نگرانی کردم و گفتم که به نظر من این جنگ بشریت را به طور جدی تهدید می کند و تأکید کردم که تنها یک سازمان فراملیتی می تواند در مقابل چنین خطری امنیت جامعه جهانی را تضمین کند. ایشان بی درنگ، با خون سردی و آرام به من گفت: «چرا تو عمیقاً مخالف نابودی نوع بشر هستی؟»

مطمئنم که حداقل طی یک قرن اخیر، هیچ کس چنین جمله ای را به راحتی بیان

مدتی است که بسیاری ادعا می کنند که جامعه بشری دورانی بحرانی را از سر می گذراند و ثبات آن شدیداً آسیب دیده است. مشخصه چنین شرایطی این است که افراد نسبت به گروه کوچک یا بزرگی که به آن تعلق دارند، احساس بی تفاوتی یا حتی خصومت می کنند.

نکرده است. این جمله از آن کسی است که تلاش کرده است از پوچی درون خویش رهایی یابد اما مأیوس شده است. چنین روحیه ای بیان کننده انزوا و در خود فرو رفتن است که این روزها بسیاری به آن مبتلا هستند. علت چیست؟ راه برون رفتی وجود دارد؟

طرح چنین سؤال هایی آسان، اما پاسخ مستدل دادن به آن ها بسیار مشکل است. برای پاسخ دادن به سؤالات مطرح شده من باید حداکثر سعی خود را بکنم، هر چند که کاملاً متوجه هستم که احساسات و کوشش های ما اغلب متناقض و مبهم هستند و نمی توان آن ها را به آسانی فرموله کرد.

انسان به طور هم زمان موجودی فردگرا و اجتماعی است. به عنوان موجودی فردگرا سعی می کند موجودیت و حیات خود و نزدیکانش را تداوم بخشد، تمایلات شخصی خود را برآورده کند و توانایی های ذاتی خود را شکوفا کند. به عنوان موجودی اجتماعی، سعی می کند نظر و محبت دیگران را جلب کند، شریک غم و درد دیگران باشد و در بهبود شرایط زندگی آن ها مؤثر باشد. همین گرایش های متفاوت و اغلب متضاد، شخصیت فرد را شکل می دهند. نسبت معینی از این گرایش ها مشخص می کند که آیا فرد می تواند به تعادل درونی برسد و یا می تواند در بهبودی اجتماع سهمی داشته باشد یا نه. کاملاً محتمل است که چربش هر یک از این دو گرایش مذکور بر دیگری از لحاظ ژنتیکی و ارثی در فرد تثبیت شده باشد. اما شخصیتی که نهایتاً شکل می گیرد به مقدار بسیار زیادی تابع بافت جامعه ای که انسان در آن رشد

به نظر من منشأ همه بدی ها، هرج و مرج موجود در سیستم اقتصادی جامعه سرمایه داری امروز است. ما در مقابل خود یک جامعه تولیدی را نظاره گر هستیم که اعضای آن به طور سیری ناپذیری در تلاش محروم کردن یک دیگر از ثمره کار جمعی - نه از طریق زور، بلکه از طریق قوانین جاری - هستند.

می یابد، فرهنگ جاری جامعه و ارزش گذاری جامعه به رفتارهای خاص انسان می باشد. برای فرد، مفهوم انتزاعی «جامعه» به معنی مجموعه روابط مستقیم و غیرمستقیم وی با افراد معاصر خود و همچنین نسل های قبل از خود است. فرد قادر است به تنهایی فکر کند، حس کند، تلاش و کار کند، اما وجود فیزیکی، عقلی و احساسی وی آن چنان وابسته به جامعه است که فکر کردن به وی و یا شناخت وی در خارج از چارچوب جامعه امکان ناپذیر است. این «جامعه» است که خوراک، لباس، سرپناه، ابزار کار، زبان، چهارچوب فکری و اغلب مضامین فکری را برای فرد تأمین می کند؛ زندگی وی به خاطر تلاش و دست آوردهای میلیون ها زنده و مرده که کلمه «جامعه» را می سازند امکان پذیر می شود.

بنابراین، وابستگی فرد به جامعه یک واقعیت طبیعی است که نمی توان آن را از بین برد - درست مثل مورچه ها و زنبورهای عسل - هر چند که تمامی پروسه زندگی مورچه ها و زنبورهای عسل

تا جزئی ترین مؤلفه‌ها به وسیله غرایض طبیعی و جزمی مشخص شده است، اما الگوی زندگی اجتماعی و روابط انسان‌ها متنوع و قابل تغییر هستند. توانایی و خلاقیت انسان در نوآوری و وجود ارتباطات جدید، پیشرفت‌هایی را باعث شده است که به وسیله نیازهای بیولوژیکی دیکته نشده‌اند. این پیشرفت‌ها در قالب سنت‌ها، نهادها و سازمان‌ها، فرهنگ و مطبوعات، دست‌آوردهای علمی و مهندسی و هنر متجلی می‌شوند. چنین نتیجه‌گیری می‌شود که فرد می‌تواند به نوعی زندگی خود را به وسیله رفتار خود تحت تأثیر قرار دهد و در این پروسه، خواستن و آگاهانه فکر کردن نقش ایفای می‌کنند.

انسان از بدو تولد به طور ذاتی دارای یک ساختار بیولوژیکی غیر قابل تغییر است که این ساختار شامل انگیزه‌های طبیعی تعریف کننده گونه بشر است. علاوه بر این، در طول زندگی، هویت فرهنگی وی با تأثیر پذیری از جامعه شکل می‌گیرد. هویت فرهنگی در گذر زمان قابل تغییر است و به نسبت بسیار زیادی رابطه انسان و جامعه را معین می‌کند. علم انسان‌شناسی مدرن با پژوهش در فرهنگ‌های گذشته و مقایسه آن‌ها ثابت کرده است که رفتار اجتماعی انسان‌ها به نسبت بسیار زیادی تابع الگوهای فرهنگی و تشکیلاتی غالب در جامعه است. به همین علت انگیزه کسانی که در راه بهبودی زندگی انسان تلاش می‌کنند این است که انسان‌ها به دلیل ساختار بیولوژیکی خود محکوم نشده‌اند که هم‌دیگر را نابود کنند و یا این که سرنوشت بی‌رحم و محتومی در انتظار آن‌ها باشد. اگر از خود پرسیم چگونه باید ساختار جامعه و رویکرد و نگرش فرهنگی انسان تغییر یابد تا زندگی بشر به حداکثر میزان ممکن

رضایت‌بخش گردد، باید به این واقعیت آگاه باشیم که شرایط معینی وجود دارند که اصلاح آن‌ها از عهده ما خارج است. همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، طبیعت بیولوژیکی انسان، در عمل قابل تغییر نیست. علاوه بر این، در چند قرن اخیر، پیشرفت‌های جمعیت‌شناختی و تکنولوژیک دو سه دهه اخیر، شرایطی با ماندگاری بالا پیش آورده‌اند. در دنیای نسبتاً پر جمعیت امروز و نقش بی‌بدیل کالاها در ادامه زندگی، به یک لشکر عظیم نیروی کار و سیستم متمرکز کار نیاز است. زمان آن که افراد و یا گروه‌های کوچک می‌توانستند خود کفا باشند به سر رسیده است. اغراق آمیز نیست اگر گفته شود که بشر اکنون در حال استقرار یک جامعه جهانی تولید و مصرف است.

بنابر آن چه که گفته شد می‌توان ریشه بحران کنونی را در چگونگی رابطه فرد و جامعه جست‌وجو کرد. فرد بیش از هر زمانی به وابستگی خود به جامعه آگاه شده است. اما نه تنها این وابستگی را یک رابطه مفید، ارگانیک و حامی خود نمی‌بیند بلکه آن را تهدیدی برای آزادی‌های طبیعی و یا حتی منافع اقتصادی خود می‌بیند. علاوه بر این، حس خودمحموری وی تقویت، و حس جامعه‌گرایانه‌اش که به طور طبیعی هم ضعیف‌تر هست، به شدت تضعیف می‌شود. همه انسان‌ها، صرف‌نظر از موقعیت‌شان در جامعه از این روند رنج می‌برند. انسان ناخودآگاه اسیر در چنگ خودخواهی، احساس عدم امنیت، تنهایی و محروم‌بودن از لذت‌های زندگی می‌کند. انسان، اگر خود را وقف جامعه انسانی کند می‌تواند به زندگی هر چند کوتاه خود معنی ببخشد.

به نظر من منشأ همه بدی‌ها، هرج و مرج موجود در سیستم اقتصادی جامعه سرمایه‌داری

امروز است. ما در مقابل خود یک جامعه تولیدی را نظاره گر هستیم که اعضای آن به طور سیری ناپذیری در تلاش محروم کردن یک دیگر از ثمره کار جمعی نه از طریق زور، بلکه از طریق قوانین جاری

**من متقاعد شده‌ام که
برای از بین بردن این
سیمای زشت سرمایه‌داری
تنها یک راه وجود دارد
و آن استقرار اقتصاد
سوسیالیستی همراه با
یک سیستم آموزشی
با اهداف اجتماعی
و سوسیالیستی است.**

هستند. به این ترتیب، مهم است که دریابیم که ابزار تولید مورد نیاز برای تولید کالاهای مصرفی و همچنین کالاهای مازاد در مالکیت خصوصی افراد قرار دارند.

در بحث جاری من «کارگران» را کسانی می‌نامم که در مالکیت ابزار تولید شریک نیستند (هرچند که این تعریف با مفهوم مرسوم معادل نیست). مالک ابزار تولید در موقعیتی است که می‌تواند نیروی کار کارگر را بخرد. کارگر، با به کارگیری ابزار تولید، کالاهای جدید تولید می‌کند که در مالکیت سرمایه‌دار قرار می‌گیرد. نکته اصلی، رابطه بین ارزش واقعی کالایی است که کارگر تولید می‌کند و ارزش واقعی مزدی که دریافت می‌کند. مزد دریافتی کارگر نه با ارزش واقعی کالایی که تولید می‌کند بلکه با حداقل نیاز وی برای ادامه زندگی و میزان نیروی کار در جست‌وجوی کار تعیین می‌شود. مهم این است که

بدانیم که حتی در تئوری هم مزد دریافتی کارگر با ارزش کالای تولیدشده تعیین نمی‌شود.

به علت رقابت بین سرمایه‌داران، پیشرفت تکنولوژی و افزایش روزافزون اردوی نیروی کار در جهت تولید انبوه با هزینه بسیار کمتر، سرمایه خصوصی در اختیار تعداد محدودی قرار می‌گیرد. در نتیجه پیشرفت تکنولوژی، چنان الیگارشی سرمایه خصوصی ایجاد می‌شود که قدرت فوق العاده آن حتی توسط دموکراتیک‌ترین جامعه هم قابل کنترل نیست و این یک حقیقت محض است، چون که اعضای نهادهای قانون گذاری توسط احزاب سیاسی انتخاب می‌شوند، که به نوبه خود عمدتاً توسط سرمایه‌داران خصوصی حمایت مالی می‌شوند و تحت تأثیر قرار می‌گیرند. این امر باعث می‌شود که انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان از هم فاصله بگیرند. در نتیجه نمایندگان مردم در حقیقت از منافع اقشار محروم جامعه به طور مؤثر دفاع نمی‌کنند. علاوه بر این، در شرایط کنونی، مالکان ابزار تولید

مستقیم و یا غیرمستقیم منابع اصلی اطلاعات (مطبوعات، رادیو، آموزش) را در کنترل دارند. بنابراین، برای یک شهروند بسیار مشکل و در حقیقت در بیشتر موارد کاملاً غیرممکن می‌شود که از حقوق سیاسی خود آگاهانه بهره بگیرد.

بنابراین، سیستم اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه با دو ویژگی مشخص می‌شود: اول، ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت سرمایه‌دار است و این صاحبان آن طور که صلاح می‌دانند از آن‌ها استفاده می‌کنند؛ دوم، قرارداد کار بین کارگر و سرمایه‌دار آزادانه بسته می‌شود. مسلماً، هیچ جامعه سرمایه‌داری خالص و کاملاً منطبق بر این دو

ویژگی وجود ندارد. باید در نظر داشت که کارگران، طی مبارزات طولانی و پی گیر سیاسی خود موفق شده اند نوعی از «قرارداد کار آزاد» را برای اقشار معینی از خود تضمین کنند. اما در مجموع، سیستم اقتصادی امروز تفاوت چندانی با سرمایه داری خالص ندارد.

امر تولید به هدف سوداندوزی انجام می گیرد، نه به هدف تأمین نیازهای جامعه. هیچ تضمینی وجود ندارد که همه کسانی که قادرند و مایلند کار کنند بتوانند شاغل شوند؛ تقریباً همیشه یک «لشکر عظیم بی کار» وجود دارد. کارگر همیشه در بیم از دست دادن شغل خود به سر می برد. از آن جایی که کارگران بی کار و کارگران با دستمزد پایین نمی توانند یک بازار سودآوری را برای کالاهای تولیدی ایجاد کنند، تولید کالاهای مصرفی [به تقاضای بازار] محدود می شود و پیامد آن فشار بیشتر بر دوش اقشار کم درآمد جامعه است. پیشرفت تکنولوژیکی غالباً به جای آسان تر کردن شرایط کار برای همه، باعث بی کاری روزافزون می شود. انگیزه سوداندوزی و رقابت بین سرمایه داران، عامل بی ثباتی در انباشت و کاربرد سرمایه است که خود جامعه را به سوی رکود شدید سوق می دهد. رقابت لجام گسیخته باعث به هدر رفتن نیروی کار و فلج کردن آگاهی اجتماعی افراد که قبلاً به آن اشاره شد، می شود.

فلج کردن آگاهی اجتماعی افراد را من مخرب ترین دست آورد سیستم سرمایه داری می دانم. کلیت سیستم آموزشی ما از این سیمای زشت سرمایه داری رنج می برد. به دانش آموز نوعی اخلاق رقابتی اغراق آمیز القامی شود تا دانش اکتسابی خود را تنها برای موفقیت فردی خود در

آینده مورد ستایش قرار دهد.

من متقاعد شده ام که برای از بین بردن این سیمای زشت سرمایه داری تنها یک راه وجود دارد و آن استقرار اقتصاد سوسیالیستی همراه با یک سیستم آموزشی با اهداف اجتماعی و سوسیالیستی است. در چنین سیستم اقتصادی ای، ابزار تولید در مالکیت جامعه است و به شیوه برنامه ریزی شده به کار گرفته می شود. سیستم اقتصاد برنامه ای، تولید را بر اساس نیاز جامعه تنظیم می کند، کار را بین همه کسانی که توانایی کار کردن را دارند تقسیم می کند و معیشت همه مردان، زنان و کودکان را تضمین می کند. آموزش فردی، علاوه بر این که شکوفایی استعدادهای ذاتی را تشویق می کند، تلاش می کند تا به جای تکریم و ستایش قدرت و موفقیت فردی، احساس مسئولیت نسبت به دیگر هم نوعان در جامعه را ایجاد کند.

اما باید به یاد داشته باشیم که اقتصاد برنامه ای هنوز به معنی سوسیالیسم نیست. اقتصاد برنامه ای به خودی خود می تواند با استثمار کامل افراد همراه باشد. دستیابی به سوسیالیسم مستلزم حل مسائل بغرنج سیاسی-اقتصادی است: چگونه ممکن است در سیستم متمرکز اقتصادی-سیاسی از رشد بوروکراسی و عواقب مخرب آن جلوگیری کرد؟ چگونه می توان حقوق فردی را پاس داشت و دموکراسی را در مقابل بوروکراسی بیمه کرد؟

شفافیت بخشیدن به اهداف و مشکلات سوسیالیسم در دوران گذار حائز اهمیت بسیار بالایی است. در شرایطی که بحث آزاد در مورد معضلات جامعه بشری به تابویی تبدیل شده است، من فکر می کنم شروع کار این مجله می تواند خدمت قابل ملاحظه ای به افکار عمومی باشد.



مونتاز انقلاب

جستاری در باب اثر انقلابی آیزنشتاین؛ اعتصاب

مقدمه: انقلاب مونتاز، مونتاز انقلاب

انقلاب و خصائل دوران انقلابی، بروز و ظهور گسترده‌ای در ساحت‌های گوناگون زندگی اجتماعی انسان داشته است و مقوله هنر نیز از این قاعده مستثنی نیست. ابعاد نفوذ جریان تحول جوامع در تئوری‌های حوزه هنر و چگونگی تأثیر آن در آثار هنری زمانه انقلاب، رابطه مستقیمی با گستره و خصلت‌های چنین تحولی دارد؛ از این رو، نسبت نیروهای انقلابی با روابط تثبیت شده و سروشکل دهنده جامعه در گیر بحران و هم‌چنین توانایی انقلابیون در شناخت روابط کهنه جامعه و فراروی به افق‌های تازه و رهایی بخش منطبق بر واقعیت است که به فراگیرترین حالت ممکن، جامعه را زیرورو می‌کند و دوران تازه‌ای پدید می‌آورد.

از بین مهم‌ترین جنبش‌ها و جریان‌های پیکره تاریخ سینما، «مونتاز» شوروی از نام‌آشنا‌ترین آن‌هاست. ظهور تکنیک‌ها و خلاقیت‌های فرمیک سینمایی در این جنبش که بخش عظیمی از دانش سینمایی آینده مدیون آن است، بی‌شک نامرتب به عصر انقلابی روسیه اوایل قرن بیستم نیست. انقلاب پرولتری و نظریه دیالکتیکی پیش‌برنده چنین انقلابی که هدف را تحول روابط بنیادین جامعه می‌داند، نفس تازه‌ای به جان رنجور نیروهای مولد می‌دمد. پس‌لرزه‌های چنین تحول عظیمی در کل جامعه، بدون تردید در هر زمانه‌ای متناسب با شرایط آن دوران و در شکل خاص خود محسوس است؛ از دل چنین تغییری ست که ایده‌های انقلابی و در این مورد، جنبشی سینمایی با پیشتازی پرولتاریا زاده می‌شود. سینما در مقابل

موج مهیب نوسازی ریشه‌های جامعه پناهی نمی‌یابد؛ به‌خصوص سینمای نوظهور که هنوز ایدئولوژی منسجم و منحصری از بورژوازی بر آن حکم فرما نیست.

مونتاز شوروی، سینمای تازه‌ای به جهان عرضه می‌کند؛ همان‌طور که از مونتاز خواندن آن قابل انتظار است، کلیدی‌ترین و مورد تأکیدترین عنصر سینمایی این جنبش بی‌تردید «تدوین» است. رویکرد انقلابی فیلم‌سازان مونتاز و نکته متمایزکننده تدوین در مونتاز شوروی با تدوینی که امروزه شناخته شده و مورد استفاده گسترده قرار می‌گیرد، به ساختار و فرمی که فیلم‌های مونتاز عرضه می‌کنند برمی‌گردد. تدوین در مونتاز، با ساختار روشن و واضح فیلم متمایز می‌شود و مهم‌تر از آن، بیش از آن که در خدمت روایت باشد، برای ایجاد معنا در فیلم به کار گرفته می‌شود؛ به عبارتی، در سینمای برخاسته و ملهم از تفکر دیالکتیکی، تصادم عناصر بصری و تصاویر است که تجسم دیالکتیک در سینما شده و از پس این تصادم‌هاست که خالق اثر، به انتقال مفهوم می‌پردازد.

نمی‌توان از مونتاز شوروی سخن گفت و از آیزنشتاین، در مقام بزرگ‌ترین و تأثیرگذارترین تئوریسین این جنبش و نابغه‌ای نادر، غافل شد. آیزنشتاین درباره تأثیر دوران انقلابی بر زندگی شخصی‌اش چنین می‌گوید: «اگر انقلاب اکتبر نبود، نمی‌توانستم آن سنتی را که مرا وامی‌داشت شغل پدرم را ادامه دهم بشکنم. مایه و توانایی شکستن این سنت در من وجود داشت؛ اما فقط انقلاب به من این آزادی را داد که سرنوشت‌م را به دست خودم بگیرم». نکته منحصر به فرد آیزنشتاین نسبت به دیگر فیلم‌سازان مونتاز را به‌راستی باید تسلط

تمام‌عیار و نبوغ بالای وی در دراماتیزه کردن و به فرم رساندن نظریات و مفاهیم انقلاب پرولتری با استفاده از تصادم دیالکتیکی دانست. در نگاهی سطحی و دم‌دستی به آثار آیزنشتاین، طرح اتهام فرمالیسم و فرمالیست خواندن او - که اتفاقاً امر نادری هم نیست! - ممکن است پیش آید؛ اما مسئله به این سادگی نیست. همان‌طور که در ادامه این نوشته در طی بررسی اولین فیلم بلند آیزنشتاین (اعتصاب) ثابت می‌شود، در مقاطع مختلفی مونتاز نوآورانه و فرم پیشرو فیلم به آفرینش درام منتهی می‌شود و نهایتاً آیزنشتاین با تضادها و انقطاع تصویرهای فکر شده، از تصویر متحرک و بدون دیالوگ، مستقیماً و غیرمستقیم محتوا خلق می‌کند. با بررسی‌های موشکافانه و دقیق آثار وی است که هنرمند تجربی (experimental) دانستن و فرمالیست خطاب کردن او از اساس رد می‌شود. البته مقصود انکار رادیکالیسم و انقلابی بودن آیزنشتاین در فرم و تکنیک نیست، بلکه تأکید بیشتر بر وجه تمایز او با فرمالیست‌های رادیکالی هم‌چون «ورتوف» است.

اعتصاب آیزنشتاین در قالب یک اثر صامت و در یک بخش بندی شش قسمتی به‌عنوان اولین تجربه کارگردان در ساخت فیلم بلند، اثری قابل توجه و پر از جزئیات است. هم‌چنین مخاطب هنگام مواجهه با چنین آثار رادیکالی، قطعاً نیازمند دقتی بیش از معمول برای دریافت ظرافت‌های بی‌نظیر آن است؛ چراکه به کارگیری تکنیک‌های نو که تجربه تازه‌ای برای فهم بصری مخاطب امروزی به‌وجود آورده و بعضاً ریتم بالا و نقش مونتاز منحصر به فرد این آثار در ساختار پیچیده فرم روایت ناپیوسته آن‌ها، نباید با معیارهای دم‌دستی و سلیقه‌ای، هم‌چنین در قیاس با ارزش‌ها و جذابیت‌های توخالی پر استفاده در سینمای امروز در انحصار بورژوازی، به لجن کشیده شود.

در ادامه لحظاتی چند از «اعتصاب» را مرور می‌کنیم اما نه بلاواسطه؛ سعی خواهیم کرد با گریز به نظریه انقلابی به میان مونتاژ اعتصاب برویم تا شاید به این ترتیب بیشتر قادر باشیم ظرافت کار آیزنشتاین را ارج نهیم.

اعتصاب و «اعتصاب»

کار کرد چرخش چرخ‌دنده‌های کارخانه بر محور سرمایه هم‌هنگام تولید کالا، کارگر را به مثابه استثمارشونده، سرمایه‌دار را به مثابه استثمارگر و نهایتاً جامعه را به مثابه جامعه سرمایه‌دارانه بازتولید می‌کند. در نتیجه برای گذار از جامعه سرمایه‌دارانه باید از همین حرکت دایره‌وار چرخ‌های صنعت که بر محور سرمایه، استثمار را هزار باره بازتولید می‌کند گذار کرد. اما چگونه و با کدام نیرو

این چنین گذاری ممکن است؟

گشتاور لازم برای چرخش چرخ استثمار را دستان پرتوان پرولتاریا فراهم می‌آورد. این پرولتاریاست که فرآیند استثمار خود به نفع سرمایه را تحقق می‌بخشد. اگر همان‌گونه که گفتیم چرخش چرخ‌های صنعت، جامعه سرمایه‌دارانه را بازتولید می‌کند و بازوان پرولتاریا این چرخ‌ها را می‌چرخاند، پس اراده همین بازوان است که می‌تواند چنین چرخش نحسی را از حرکت بازایستاند. بازایستادن، مقدمه‌ای است برای تغییر محور، برای محو محوریت پوسیده سرمایه و آغاز چرخشی نوین. بنابراین فرآیند انقلاب اجتماعی و نوسازی جامعه در کلی‌ترین صورت خود هیچ

نیست مگر وقفه‌ای در چرخش پیشین بر محور سرمایه و آغاز چرخشی نوین بر محور کار. سوژه تمام این فرآیند هیچ‌کس نمی‌تواند باشد جز پرولتاریا، چرا که او طبقه‌ای است که خود مناسبات سرمایه او را در جایگاه چرخاننده امور و جامعه قرار داده است و اراده اوست که می‌تواند مبتنی بر سطح آگاهی‌اش همان چرخ استثمار را بچرخاند یا این که آن را متوقف ساخته و چرخشی نوین را عملی سازد. چند نمای نخستین پرده اول «اعتصاب»

نیز در غایت سادگی هنر انقلابی، تصویرگر همین واقعیت است: کارخانه‌ای زنده، سرمایه‌دار خشنود و کارگران در میان انبوهی از چرخ‌ها و تسمه‌ها در حال کار؛ «همه چیز در کارخانه آرام است - آما» و همین «آما» وقفه‌ای است که حکایت از چرخش



نوین دارد و اتفاقاً حروف «HO»^۱ در تصویر چرخش چرخ محو (dissolve) می‌شود که محور این چرخ جدید، گفت‌وگوی دو کارگر انقلابی است (عکس ۱).

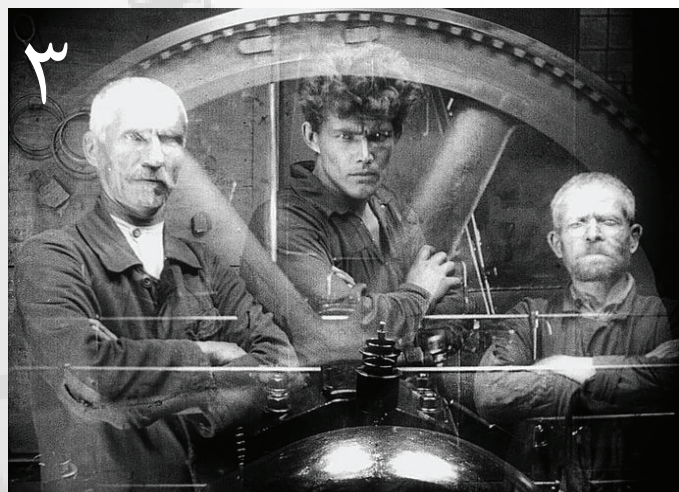
پیوستگی نماها در حرکت از مدیر به سرمایه‌دار، از سرمایه‌دار به مقامات دولت و از دولت به مقامات نظامی، باز هم در اوج سادگی و بی‌پیرایگی از مواجهه سهمگین کارگران کارخانه با طبقه‌ای صاحب امکانات و ارتباطات خبر می‌دهد؛ مواجهه‌ای که درست از همان لحظه‌ای که کارگران برای اتخاذ تصمیمی قاطع گفت‌وگو و بحث می‌کنند، از جانب طبقه سرمایه‌دار و دم‌ودستگاهش

۱ HO در زبان روسی معادل واژه «آما» است.



با ترکیبی از سرکوب نیروی کار و عقب‌نشینی در برابرش، ارزش‌آفرینی و منشأ سود بودن کار را اعتراف می‌کنند. «اعتصاب» آیزنشتاین نیز بیان‌گر همین کتمان و اعتراف است؛ آن‌جا که پنجره‌های دفتر مدیر با ترس از عظمت اتحاد کارگران در محوطه کارخانه بسته می‌شود (عکس ۲)، آن‌جا که مدیر و جیره‌خوارش به‌دست کارگران به‌گندابی که در حقیقت به آن تعلق دارند واژگون می‌شوند که این واژگونی، با تغییر زاویه دوربین و عمق میدان تصویر به ساحت بصری اثر نیز نفوذ می‌کند.

آیزنشتاین در دو دی‌زالو پی‌درپی بی‌بدیل قدرت پرولتاریا را بر پرده نقره‌ای می‌نشاند؛ ابتدا جوشش حرکت کارگران را در محور چرخشی در حال حرکت محو و سپس حرکت چرخ را با دست‌به‌سینه‌شدن سه کارگر اعتصابی که با کمال جدیت به دوربین خیره شده‌اند، در سکون خفه می‌کند (عکس ۳).



به آن‌ها تحمیل می‌شود. این نمایش آمیخته با عناصر طنز از طی شدن دستورات در سلسله‌مراتب دولت، با صراحتی مثال‌زدنی در به تصویر کشیدن قدرت مسلط بورژوازی بر جامعه موفق است.

قدرت اعتصاب

اعتصاب لمح‌های ست از ریزش حائل کاذب ایدئولوژیک جامعه سرمایه‌داری بر زاینده‌گی کار و زالوصفتی سرمایه، لمح‌های ست که لاف هرروزه سرمایه را در جازدن خود به‌عنوان مولد و منبع ارزش ازلی و ابدی، برملا می‌سازد، لمح‌های ست از شکست تمامی تلاش‌های ایدئولوژیک بورژوازی برای نفی تمایز اساسی کار زنده و کار مرده. این کار کرد ایدئولوژیک مناسبات سرمایه است که باعث می‌شود تا پرولتاریا زاینده‌گی، ارزش‌آفرینی و تمایز بنیادین تنها دارایی خود یعنی نیروی کارش را تا آن‌هنگام که به‌طور مداوم چرخ صنعت و جامعه را می‌چرخاند در نیابد. این چرخش مداوم، بازار و جامعه مدنی را حیات می‌بخشد و بازار و جامعه مدنی باز هم تکینگی نیروی کار را به‌صورتی ایدئولوژیک نفی می‌کنند. اما هم‌روند حیات بازار، هم‌پای جوشش جامعه مدنی، تضاد کار و سرمایه به‌طور مداوم باز تولید می‌شود تا اعتصاب یعنی لمح‌انکشاف خود واقعیت فرارسد. اعتصاب به هر میزان که سازماندهی شده‌تر و در نتیجه آگاهانه‌تر منعقد شود، چرخ بازار قطعی‌تر می‌ایستد و ساز جامعه مدنی ناکوک‌تر خواهد نواخت و در این لحظه است که پرولتاریا نقش و قدرت خود را درمی‌یابد و آن را به تمامی جامعه مدنی ثابت می‌نماید. بورژوازی و روحانیون آکادمیکش که تا دیروز ارزش‌آفرینی کار را برای تسهیل استثمار به ریشخند می‌گرفتند و از سود به‌عنوان موهبت الهی برای سرمایه و حق طبیعی صاحب ابزار تولید یاد می‌کردند حال

پرده‌دری اعتصاب



پرننگی ایفامی کند. آیزنشتاین با به هم آمیختن شات‌هایی از کارگران در حال کار و ماشین‌آلات کارخانه با بریده‌هایی از فرآیند خودکشی کارگر، نمادی از قربانی کردن روزانه و تدریجی کارزنده به پای محصولات کارش توسط سرمایه‌دار را به تصویر می‌کشد. اما همین جسد سرد که تجسیدی از بهره کارگران از نظم سرمایه‌داری است، کانون گرمای کارخانه می‌شود: کارگران دست بر شانه‌های هم فقط برای لحظات کوتاهی با برداشتن کلاه از سر، به رفیق فقیدشان ادای احترام می‌کنند (عکس ۵).

ادای احترامی که دیری نمی‌پاید و با پرخاش‌گری نماینده مدیر کارخانه برای بازگشت کارگران به سر کار به انفجاری مهیب برای سرمایه‌دار ختم می‌شود: فرمان اعتصاب از پای جسد سردی که آئینه تمام‌نمای زندگی کارگران تحت استثمار سرمایه‌داری است صادر می‌شود. آری کارخانه زمینی‌ست که بورژوازی معنی تمام افاده‌های قانونی، اخلاقی و مذهبی جامعه سرمایه‌داری را در آن روشن می‌سازد. مارکس و انگلس در مانیفست درباره پرولتاریا می‌نویسند: «قانون، اخلاق، مذهب برایش چیزی نیست جز اوهام بورژوایی که منافع بورژوایی در پس آن‌ها نهان است». آشکارگی منافع بورژوازی در پس حجاب‌های قدرتمندی چون قانون، اخلاق و مذهب برای پرولتاریا از جهت

کارگران کارخانه «اعتصاب» که تحت فشار استثمار، «بهانه‌ای برای اعتصاب» را جست‌وجو می‌کنند، آن‌جا که تراژدی مرگ رفیق کارگرشان را در دستان‌شان لمس کرده و به آغوش می‌کشند با جلوه حقیقی ارزش‌های گندیده بورژوازی مواجه می‌شوند؛ ارزش‌هایی که جان‌کاری را در مقابل ارزش یک ریزسنگ فدا می‌کند. کارگری که خود دزدیده‌شدن ریزسنگ را گزارش می‌دهد اما با تهمت دزدی، از جانب مدیر بدرقه می‌شود و فشار ناشی از این تهمت او را به‌سوی تصمیمی برای خاتمه زندگی با حقارت هل می‌دهد؛ فشاری که با نبوغی مثال‌زدنی در استفاده از مونتاژ و برش‌هایی انحرافی از سوژه اصلی به سمت دیگر کارگران مشغول کار، تداعی شده و از دل مونتاژ، درام خلق می‌کند و روایت اثر را به پیش می‌راند.

پیکری جان کارگر، آویخته در میان ادوات کارخانه، نمادی‌ست از مرگ تدریجی کارزنده در پای انباشت سرمایه (عکس ۴). ثبات جایگاه دوربین و زاویه دید تماشاگر در نمایش سوژه اصلی این سکانس، پیش و پس از مرگ، در برانگیختن و ایجاد حس در فرم اثر بسیار موفق است و همراهی این سکون با مرگ سوژه، قطعاً در خلق این حس نقش



تضاد منافع تاریخی‌اش با بورژوازی است. تضادی که در مرحله‌ی مشخصی از انکشاف خود اعتصاب را رقم می‌زند و خود همین اعتصاب، تضاد و تخاصم را در سطحی بالاتر منکشف می‌کند و حجاب‌های اوهام بورژوازی را برای پرولتاریا بیشتر می‌درد. آیزنشتاین تشدید تخاصم در اثر اعتصاب را با تکرار یک رفت‌و برگشت هوشمندانه می‌آغازد: از میان حلقه‌های گفت‌وگوی کارگران اعتصابی (که برای صورت‌بندی خواست‌هایشان شکل گرفته)

به اداره‌ی پلیس که در آن نیروهای سرکوب همه در حال واکس‌زدن پوتین‌های نظامی اند؛ دوباره بازگشت به حلقه‌های گفت‌وگوی کارگران که کاغذهای خواست‌هایشان را برای ارائه



نه تنها برای اهداف متضادی جمع شده‌اند بلکه شکل زیست و حتی اندام‌های بدنشان در تقابل با یک‌دیگر است. برای آیزنشتاین به‌عنوان یک هنرمند انقلابی، چنین تقابلی به‌هیچ‌وجه به‌معنی ایجاد حس ترحم در بیننده نیست، او این تقابل را همان‌گونه که هست تصویر می‌کند: صورت‌ها و بدن‌های استخوانی، لاغر اما سختی کشیده، استوار و پراز شور برای مبارزه در مقابل هرزگی، تن‌پروری، شکم‌بارگی و انگل‌مآبی سرمایه‌داران

که در ابعاد اگزجره بدن‌شان و برخورد چندش‌آورشان با بساط عیش‌ونوش نمادینه شده. آغاز عیش‌ونوش در جلسه سهامداران با آغاز سرکوب کارگران اعتصابی به هم می‌آمیزد تا نقطه‌ی اوج کلاژ این دو سکانس

شکل بگیرد یعنی جایی که فشار دادن دسته آب‌میوه‌گیری توسط میزبان جلسه سهامداران با فشار سرکوبی سوارکاران پلیس بر جمعیت اعتصابیون مونتاز می‌شود (عکس ۶).

ضرب‌آهنگ فیلم هنگامی که به سرکوب نهایی می‌رسیم به اوج خود می‌رسد. شات‌های مسلسل‌واری که وحشی‌گری سرکوب‌گران حامی سرمایه را به تصویر می‌کشد. شاید یکی از دل‌خراش‌ترین لحظات فیلم پرتاب کودک خردسال از بالای ساختمان توسط نظامی سوارکار و کلوزآپ جسد بی‌جان او باشد.

و اما سکانس‌های پایانی فیلم که در آن

به مدیران کارخانه جمع‌آوری می‌کنند و باز برق‌انداختن پوتین‌ها در پاسگاه. این فقط آغاز تصویر تخاصم است. گرچه که قدرت مونتاز در روایت اعتصاب از همان ابتدای فیلم بی‌اعتناترین نگاه‌ها را می‌رباید اما هرچه فیلم به انتهای خود نزدیک‌تر می‌شود و بیشتر درگیر تخاصم و تضاد میان سرمایه‌داران و کارگران می‌شود، مونتاز بیش‌تر و بیش‌تر قدرت خود را در روایت تخاصم به رخ می‌کشد. رفت‌وآمدهای متوالی بین تجمع بزرگ کارگران در زیر سقف آسمان و نشست چهارنفره سهامداران در کاخی مجلل، نمایشی از تضاد تمام‌عیار دو طبقه درگیر مبارزه می‌شود، آن‌ها

موسیقی در پیکره شگفت مونتاژ می‌تند تا شاه‌کاری بی‌مثال بیافریند: فرمانده نظامی در پی یک تنش و جدال با کارگر دست‌گیر شده، بامشت بر میزی جلوی روی خود که نقشه شهر بر آن پهن شده می‌کوبد؛ هم‌پا با این ضربه، صدایی شبیه به صدای برخورد چکمه‌های نظامیان با زمین در حین رژه با ضرب‌آهنگی کوبنده و منظم، موسیقی را در سکوتی مرگ‌بار معلق می‌سازد. هم‌زمان در چند پلان پشت‌سرهم جاری شدن مرکب روی نقشه شهر به نمایش درمی‌آید که تداعی گر رودهایی از خون است و سپس کف دست فرمانده نظامی روی رد مرکب، بر نقشه فرود می‌آید. دوربین دفتر فرمانده را ترک می‌کند و موسیقی سوگوار و منقطع می‌نوازد هم‌چنان که صدای چکمه‌ها روی ضرب‌آهنگ می‌کوبد. و مونتاژِ سکانسِ قتل‌عام مردم و سکانس سربریدن یک گاو... آری به راستی: قانون، اخلاق و مذهب برای پرولتاریا چیزی نیست جز اوهام بورژوازی که منافع بورژوازی در پس آن‌ها نهان است.





«بگذار طبقات فرمانروا در پیشگاه انقلاب
کمونستی، برخود بلرزند. پرولترها در این
انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود را از کف
نخواهند داد. ولی جهانی را به چنگ می آورند.»

کارل مارکس، مانیفست حزب کمونیست

گرامی باد صد و چهارمین سالگرد پیروزی انقلاب کبیر اکتبر



@Moze_SUT



moze.sut@yahoo.com